... الرحيم

الحمد لله الذي ب... مبشرين ومنذرين

لئلا يكون للناس على الله ... بعد الرسل المكرمين

حسما لمعاذير الجاحدين وابطالا لانجح ... المنكرين وخصنا

من بين الامم بسيد المرسلين واشرف الاولين والا...

محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله خاتم ...

به على العالمين وامتن علينا بقوله ...

هو الذي بعث في الاميين رسولا ...

ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة

ضلال مبين بعثه في الذر على ارواح النبيين واودع

نوره صلب اول المرسلين ثم تناسخته كرائم الاصلاب

الى مطهرات الارحام حتى اخرجه من افضله الله تعالى

منبتا واعز الاوقات مغرسا من ذرية بيت من المجد

منها ابناءه وانتجبه منها امين الحجب والسموات العلى

اسرى به افضل الاسرى برتبة الاعلى كقاب قوسين او ادنى

الحرم وليبعث نجى اني فاوحى الى عبده ما اوحى وشق

فكان في منزلة العز موهوب ودود ومن العرش ... اسلم وظلله

حسنه ولا ممزوج نسبه ولا مجهول عند اهل العلم

صفته بشرت به الانبياء في كتبها ونطقت به

العلماء بنعتها وتاملته الحكماء بوصفها مهذب

لا مدانى لطحى لابسا من شيمته الحياء وسجيته السخاء

كلامه بيان وصمته لسان مفتاح كل خير وصلاح

ومصباح كل ظفر ونجاح ورحمة كل دان وقاص و

شفيع كل مذنب وعاص اصطفاه الله واجتباه و
[illegible] تضاه وحباه واتاه من العلم مفاتحه ومن الحكم ينابيعه
[illegible] ـعثه للعباد وربيعا للبلاد وانزل عليه الكتاب
[illegible] ـيان قرآنا عربيا غير ذي عوج لعلهم [illegible]
[illegible] المشهور والعلم الماثور ولكتا[illegible]
[illegible] الضياء اللامع والامر [illegible]
[illegible] حجاجا بالبينات
الحمد لله الذي [illegible]
[illegible] وتخويفا للمثلات بعثه على امة عاصية
في اذيال الضلالة هائمة في اودية الجهالة فانذرهم
بالموعظة الحسنة وكلما انتهها واعذر اليهم بالنصح
واباتها ونصحهم بالقول النافع والوعظ الصادع
والسيف القاطع وجاهدهم بالاسنة الحداد و
السواعد الشداد حتى تزعزع بنيان الشرك منقلعة عن
اساسها وتضعضع دكان الكفر ساقطة على ام راسها

ولان

ولان له الابي وذان له العصي وهان القوي واستكان
الغوي فاصبح الشرك مقلم الاظفار والشك عافي الآثار
والاسلام عالي المنار والحق فاتح الانوار خصه الله تعالى
من بين رسله بالدرجة العليا واسرى به ليلا من المسجد
الحرام الى المسجد الاقصى وخرق الحجب والسموات العلى
فدنى فتدلى فكان من الرتبة الاعلى كقاب قوسين او ادنى
وجاز سدرة المنتهى فاوحى الى عبده ما اوحى وشق
له القمر وسير اليه الشجر وسلم عليه في مرة السلم وظلله
في صبح الغمام وحنت اليه الجذع الحنانة وارسل بدعائه
السحاب اجفانه وبارك بيده وفمه على الماء والطعام
فاشبع وارتوى منهما فوام وفوام وسبح في كفه حصى
البطحاء وكانت آياته اكثر من رمال الدهناء ونجوم السماء
صلى الله عليه وآله الذين هم مهابط علمه ومعادن
حكمته واوصيائه على بريته بعد از حمد حضرت

احمد و مدح جناب احمد و شکر سید سند یعنی وصی
و خلیفه محمد و نقبه ائمه ذوی الکرامه و المجد صلوات
الله علیهم اجمعین بعد ای عقده کشای طالبان
یقین و ناهجان منهج صراط المستقیم دین مبین حضرت
خاتم النبیین منکشف میسازد که چون ذات طریق
بازکشته حسین تقدیر حق قدیر است عظمت قدرته
انه علی ما یشاء قدیر و ایصال بمطلوب منوط بخواسته
و تدبیر حضرت بی شبه و نظیر جلت عظمته انه علی
الاجابة جدیر وصول باعلی مدارج اصول دین و حصول
عقاید بطور یقین موکول است بهدایت هادی
توفیق و موقوف بدلالت برهان و دلیل بناء علی هذا
التحقیق یا ذوی بصر ابی را شهوات نفسانی در قوله
طریق شبهات بست منافی اسلام بتقدیم مغالطه و
جدل نموده تشکیکات واهی فقرات چند در قرات

با برکات معجز بیان قرانی و تردیدات تحقیق مانند در حقیقت
اعجاز و کیفیت حقیقت و مجاز اعجاز آیات اعجاز آیات قرآنی
و تخیلات بهدم آیات در عقاید و اصول اصول دین
و فروع سنن حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین در خاطر
فاترش خلجان و چنان دانسته که بظاهر حرفیست محکم و منفرد
و مخفی است مدلل و مبرهن و عامی را بلباس تحقیق در مقام
بحث و ایراد ایراد نموده دیگر ندانسته که سخافت این فقرات
و اهیات در ابدا بدیهیات و اوضح واضحات است پس اقدام
نمودن در ملاحظه این نوع سخن و در مقام بیان معانی
بطور اجوبه نکاری برآمدن جز طریق تضییع اوقات نمودن
و مرحله پیمای بیدای جدل آمدن چیزی نخواهد بود چه
هر چه تامل میرود جز عدم انصاف و غرض و ازدیاد شبهه
و مرض از نو جناب خال ارباب غرض فزادهم الله مرضا بنظر
جلوه گر نمینماید در اینجا است که حکیم نکته طراز خواجه

حافظ شیرازی روح الله روحه حقیقت اینیا زامدعی فرموده

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ۰ تا بیخبر بمیرد از درد

خودپرستی نهایت چون در سوالف ایام بعضی از علمای

اعلام و فضلای اسلام طریق اجوبه نگاری را بقدم سعی

و اجتهاد پیموده فقرات مکالمات ناصواب ایشان را محو

بر صحت و صواب داشته در مقام جواب شیران بیشه که

امده اند و اولیای دولت گردون عدت اعلیحضرت قدر قدرت

کیوان رفعت بهرام مهابت مشتری طلعت خورشید ضمیر

ماه تنویر عطارد دبیر قمر نظیر گردون سریر شاهنشاه

عیوق کاه سپهر دستگاه فلک خرگاه اسمان بارگاه

انجم سپاه هوشنگ هنگ سیامک فرهنگ کاوس

اورنگ دارا دارایت سکندر ایت فریدون رایت بهرام

غلام جمشید سنام حیدر حسام سیاوش وش بهمن

تن زینت افزای تخت و نگین حامی احکام شرع مبین

کفر مع ضلالت ابین مروج شریعت سید المرسلین

معز الدنیا و الدین ظل الله فی الارضین المؤید بنصر الله

المجاهد فی سبیل الله السلطان بن السلطان و الخاقان

بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر پادشاه اسلام

شعار فتحعلی شاه قاجار ادام الله ظلال دولته العالیه

و خلد الله ملکه المتعالیه و احرسه بعینه التی لا تنام و بالنبی

واله علیه الصلوة والسلام لا سیما نور حدقه سلطنت عظمی

و نور حدیقه خلافت کبری فرزند ارجمند اختر برج عظمت و جهانداری

تابنده گوهر درج جلالت و شهریاری طرازنده مسند سروری

فرازنده لوای دعیت و عجب براندازنده رسوم ستمگری حامی حوزه

دین اسلام کفر و ظلام نفاق سلاطین نامدار خلاصه

خواقین روزگار امیرزاده عالی تبار نایب السلطنه ایران و ولیعهد سلطان

جهان غازی معرکه جهاد قاضی محکمه اجتهاد منبع فیض و کرم ملجا

اهل عالم روح مجرد نور مجسم ازهمه اسخی و ازهمه اکرم دست و کهف

کان جان و دل شیم کشته در اعجاز از کف و از دم موسی عمران و عیسی
مریم موسی کف عیسی انفاس خورشید رخ قمر مقیاس دقیقه
یاب نکته شناس عرش بارگاه گردون نگهبان عطارد دستان
ثریا فطانت ارسطو ضمیر افلاطون حواس سکندر غلام سلیمان
اساس شاهزاده آزاده شاه میرزا عباس ادام الله تعالی شأنه دولته الاعلی الظاهر
مرغوب طبع ارجمند و مطلوب ضمیر مشکل پسند نهفتاده اشارت
مستلزم بشارت در این باب از مصدر کرم و التفات نسبت بداعی
عقیدت نصاب شرف صدور یافت داعی اغنی محمد حسین بن عبد
الباقی الحسینی الجنیدی بر مضمون المامور معذور بتقدیم که ضرور بود
در مقام جواب معرضا عن التطویل و الاطناب بر صفحه صحیفه
بیان نگاشت نتیجه آنکه هر صاحب فطرتی که بعین انصاف خالیا
عن شوایب الاعتساف در آن نظر نماید حقیقت امر کما کان علی سبیل
الدلیل و البرهان بر او واضح و لایح آید و دقیقه از دقایق
آن پوشیده و مخفی نماند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

بدانکه طریق دانستن حقیت پیغمبران معجزه است زیرا که
هر که دعوی مرتبه بلندی نماید بمحض دعوی او نمیتوان
اعتقاد و قبول کرد چنانچه شخصی بلا اشتباه دعوی
کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکم باید که
اطاعت من کنید بمحض گفته او احدی از او قبول نمی کند
تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی نیاورد
که مخصوص پادشاه باشد و معجزه مثل آنست زیرا که
معجزه فعلی است که بشر از اتیان با او عاجز باشد و برخلاف
مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری ظاهر
شود پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود و بتعلیم
کردن دیگری اتیان بمثل آن نماید دانیم که آن معجزه نیست
مانند صنایع غریبه و فعل ارباب سحر و شعبده و
اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن معجزه نیست
مثل آنکه گویند در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست

که آفتاب المحال طلوع می کند و همچنین است خسوف و
کسوف و غیره و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد
از کرامات میگویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم
و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری نماید و گوید خدا مرا
برای ریاست دین و دنیای خلق فرستاده و دلیل
من آنست که حق تعالی باشاره من ماه را بدو نیم می نماید
و مرده را زنده می کند و در همان وقت آن امر واقع شود
ما البته و بالیقین دانیم که او راست میگوید زیرا که
جناب اقدس الهی بر همه چیز قادر است و علمش بهمه
چیز احاطه کرده است پس اگر این شخص کاذب باشد
دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت او را قبیح کرد
بر خدا لازم است که منع او نماید و نگذارد که خرق
عادت بر دست کاذب جاری شود و الا اغرا به قبیح
کرده خواهد بود و این قبیح است و قبح بر خدای تعالی

محال است چنانچه معلوم است بالبدیهه و باید دانست
که معجزه آنست که موافق مدعی به بوده باشد تا دلالت
بر صدق پیغمبر نماید و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب
صاحبش کند و معجزه نباشد چنانچه نقل است که
مسیلمه کذاب که دعوی پیغمبری میکرد گفتند که محمد
صلی الله علیه و آله برای کوری دعا کرد روشن شد
او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود و دعا کرد چشم
صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله
آب دهان در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه
پر از آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب دهان انداخت
خشک شد و این را معجزه مکذبه خوانند این است خلاصه
آنچه ضرور است و چون مطلب مهتم به است باید
بیان کنیم معنی خرق عادت را بتحقیقی که ممتاز شود
از اموری که شبیه و مانند خرق عادت باشند

سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات و امثال آنها و
بر وجه ابسط و ابین بتفصیل بیان نمائیم تا طالب را
بصیرتی حاصل و شکوک و شبهات از او مرتفع
گردد اگر انصاف باشد و غرض عناد و عصبیت و لجاج
و مراء و جدال نبوده باشد فنقول و بالله التوفیق
آنچه حادث شود از حوادث خواه وجود و خواه
عدم لا محاله او را سببی است از اسباب بجهة آنکه
جناب اقدس الهی مصلحت در این دیده که خلق اشیاء با سباب
کند و این معنی اعنی خلق کردن اشیاء را با سباب عادة
الله گویند و اسبابی که خدای تعالی بجهة حدوث
حوادث در این عالم تقدیر کرده بر سه گونه است اسباب
ارضیه تنها و اسباب سماویه تنها و مرکبا از اسباب
ارضیه و سماویه اسباب ارضیه منحصر است در طبایع
و کیفیات اجسام بسیطه و مرکبه از عنصریات و اسباب

7

سماویه که عادت شده تا ثیر شود در این عالم منحصر است در
حرکات و اوضاع کواکب و افلاک و اسباب مرکبه مرکب
باشد از این هر دو قسم مثل آنکه گویند دوای فلانی مثلاً
اگر در فلان ساعت تناول شود فلان اثر کند و الا نکند
پس هر چه حادث شود در این عالم بسببی از اقسام ثلثه
هر آینه واقع بر مجرای عادت باشد و اگر حادث شود
بدون وساطت سببی از اسباب مذکوره هر آینه بیرون
از مجرای عادت باشد و عادت با نخرق شود و خرق
عادت از این باشد مثلاً شق قمر معلوم است بالضروره
که سببی کلی از اقسام اسباب مذکوره نتواند بود که
خرق عادت باشد و همچنین معجزه و سحر بسببی از اسبا
عادیه نتواند بود چه اسباب عادیه حرکت منحصر است
در اراده و طبیعت و قسر و سحر و بالضروره عادم اراده است
و حرکت طبیعیه اینیّه یا بجهة فوق است یا بجهة تحت

وحرکت قمریه یا جذب ستاره هم و نفس نبوی صلی الله
علیه و آله اگرچه قاسر و جاذب شجره است لیکن
قسر و جذب آن غیر معتاد است پس مجی شجره باسباب
عادیه نباشد و خرق عادت باشد و گاه است که
امری حادث شود بسببی از اسباب عادیه لیکن آن
سبب خفی باشد و ناظر گمان کند که بلا سبب حادث
شده مشتبه شود بخرق عادت و نیرنجات و طلسمات
از این مقوله است و گاه در خیال در آید که چیزی
حادث شده در خارج خیال و چنین نباشد و سحر
و جادو از این مقوله است پس احداث امری بالاراده
بدون اراده سببی از اسباب عادیه بخرق عادت
باشد و اگر مقرون باشد بدعوی نبوت یا امامت
یا امری که اختصاص با بن آدم نبوده باشد مگر از جانب
خدای تعالی و مطابق آن دعوی باشد معجزه باشد و گاه

باشد که مقرون باشد بدعوی لیکن برعکس دعوی
ظاهر شود از معجزه مکذب گویند چنانچه نقل شده است
از مسیلمه کذاب که شنید بینا شد اعوری را بدعای
آنحضرت دعا کرد بجهة اعوری فذهبت عینه الصحیحه
و دید فرعون که راه مفتوح شد در دریا بجهة موسی
علیه السلام گفت من نیز میروم فغشیهم من الیم ما غشیهم
و دید عم حضرت ابرهیم خلیل سلامتی حضرت ابرهیم
علیه السلام را در آتش و گفت من نیز آتش را برد و سلام
میکنم فجاءت نار و احرقت لحیته و خرق عادتی را که
دلالت بر بعثت پیغمبری نماید قبل از بعثت ارهاص
می نامند مانند انکسار ایوان کسری و انطفاء آتشکده
فارس و انغمار بحیره ساوه در شب مولد پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و تظلیل غمامه برو و تکلیم احجار قبل از بعثت
و آنها لا محاله و البته از معجزات نیز است و ارهاص

بمعنی انتظار بردنست گویا انتظار بعثت میبرد که پس
ارهاص در حکم مقارنت دعوی است و اگر خرق
عادت مقارن با دعوی نباشد از کرامات گویند چنانچه
کاهی از اولیاء الله صادر میشود چنانچه از برای مریم
علیها السلم واقع شد کما دل علیه قوله تعالی کلما
دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال
یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله و چنانچه
از اصف بن برخیا وزیر سلیمن بن داود علیهما السلم
واقع شد کما دلت علیه قوله تعالی انا اتیک به قبل
ان یرتد الیک طرفک و چون کرامات اولیاء مقرن
بدعوی نیست مشتبه بمعجزه نشود و چون صدور ش
نه از راه اسباب عادیه است با فرض کثرت از حد خرق
بدر نرود و اما امثال سحر و شعبده چون از اسباب
عادیه خفیه است اگر مقترن بدعوی هم باشد از

معجزه ممتاز میشود و علامت سحر و نظایر وی آنست که
عالمان آن فن معارضه می توانند نمود چنانچه شنیده اند
و دیده اند که هر ساحر و شعبده بازی که بمرتبه دیگر
بالا دست و بهتر از او عمل آورد و نشد سحری و شعبده
که منحصر باشد با حدی که دیگری بمرتبه نرسد که ابطال
او نماید و مثل و بهتر از او نیاورد بخلاف معجزه که هر چند
ساحران ماهر باشند در فن سحر معارضه با وی نتوانستند
نمود چنانچه از قصه سحره فرعون ظاهر است و سر
آنست که هر چه از راه اسباب عادیه است هر چند
خفی باشد بتعلم فرا میتوان گرفت و اخذ میتوان کرد و
از عهده معارضه او بدر میتوان آمد اما آنچه از
راه اسباب عادیه نبوده باشد و راه علم و تعلم مسدود
باشد امتناع دارد که معارضه او توانند نمود بجهه
آنکه علم را راهی نیست بغیر از اسباب عادیه و چون

اسباب عادیه نبود راه علم مسدود بود و از این
جهة است که مجال احدی در مقابل احدی از پیغمبران
چیزی که شبیه و نظیر معجزه او بوده باشد نیاورده
و معارضه با آن ننموده چنانچه واضح است بالبدیهه
و چون حقیقت معجزه را دانستی بدانکه دلالت معجزه بر
صدق صاحب معجزه بنا بر آنست که چون صدور شی
بمحض اراده خاص الهی است بدون وساطت اسباب
عادیه پس هرگاه مقارن با دعوای شخصی شود دلالت
آن بر اختصاص او بجانب الهی مثل آن باشد که یکی از
مقربان ملکی از ملوک ادعا کند بمجامعی در حضور
ملک رسالت ملک را بجانب ایشان و ایشان طلب
حجة از او نمایند بر صدق این دعوی او گوید که حجة
من آنست که ملک بر خلاف عادت خود سه نوبت مثلا
برخیزد و بنشیند و ملک مقارن شنیدن این سخن

سه نوبت چنان کند هر آینه شکی از برای آنجماعة نماند
و علم ضروری حاصل شود بصدق او و تصدیق بنوان
ملک مر آن رسول را و این حال بعینها مثابت معجزه
مر دعوای نبوت را و اما بیان اینکه ثبوت دعوای
نبوت را راهی نیست بغیر از معجزه آنست که دعوی نبوت
ادعاء خصوصیتی است موهبی نه کسبی و عقل را هیچ
راهی و اطلاعی نیست باسباب آن خصوصیت تا استدلال
لمی که راه مؤثر باشد بأثر توان کرد و اما استدلال
انی که راه اثر باشد بمؤثر اثری که دلالت بر خصوص مؤثر
کند باید که مخصوص باشد بآن مؤثر خاص و چون نبی
شخصی است بشری جمیع آثار او مماثل باشد با آثار سایر
افراد بشر و تحلی بفضایل و استجماع کمالات نیز چون
اعم است از نبوت دلالت بخصوص نبوت نکند بلکه چیزی
که دلالت بخصوص نبوت تواند کرد امریست که مخصوص

نبی باشد من حیث النبوة و ان نتواند بود مگر بمعجزه مقترن
بدعوی نبوت پس راه اثبات نبوت منحصر باشد در ظهور
معجزه **فصل** در بیان نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه
و اله چون دانستی که اسباب نبوت شخصی از اشخاص
نمیتواند بود و راهی ندارد بغیر از معجزه و معجزه ظاهر از
معجزات انبیا و انبیاء برای اینجهت و مان سعادت تا ادراک
زمان نبوت منحصر است در دو معجزه یکی ظاهره بالعین
و دیگری ظاهره بالمعنی اما معجزه ظاهره بالعین قران
مجید است و ظهور او و ثبوت او و ثبوت بتواتر و تواتر خبر
دادن جماعتی است بوقوع امری از امور که آنجماعه از کثرت
بحدی باشند که عقل تجویز اتفاق ایشان در کذب نکند
و باید که خبر ایشان بمشاهده حسی منتهی شود یا بمعنی
که خود مشاهده کرده باشند و یا شنیده باشند از جماعتی

دیگر که از کثرت بحیثیت مذکوره باشند و ایشان
نیز از جماعه دیگر همچنین تا منتهی شود بجماعتی که مشاهده
آن امر کرده باشند و بحیثیتی بوده باشند که مذکور شد
بجهة آنکه در تواتر شرط است که کثرت مخبرین در دو
طرف و وسط بالغ بحدی باشد که عقل تجویز کذب
در هیچ مرتبه از مراتب نکند و لا محاله تواتر مفید
علم قطعی است چنانچه علم ما ببلدان بعیده مانند مصر
و شام و چین و ماچین و خطا و ختن و ملوک ماضیه
مانند کیکاوس و کیخسرو و افراسیاب و بکتب
ماضیه مثل کتاب کافی و من لا یحضره و تهذیب مبین و
شفا و اشارات و کشاف و غیرها حاصل نمیشود مگر
بتواتر و حال علم ما باینها علم قطعی است بحدی که
قابل تشکیک نیست اذا عرفت ذلک فاعلم اینکه شکی
و شبهه نیست در اینکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه

واله دعوای نبوت کرد و چونکه آنجناب در میان قومی
مبعوث شد که پیشه و طریقه ایشان فصاحت و بلاغت
در سخن بود و هر کس را که در فصاحت دم میزد از اعتبار
میسنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطبای فصیح البیان
از همه خلق بالاتر و برتر میدانستند آنجناب اقدس الهی معجزه
کلام آنحضرت را از جنس سخن گردانید و دعوای او را
مقرون بآیات قرآن مجید ساخت و تحدی این نمود
یعنی در معرض معارضه آن در آورده و فرموده که
مثل این قرآن بیاورید اگر راست میگوئید که من پیغمبر
نیستم و این قرآن را خود انشا میکنم و با وجود آنکه فصحا
و بلغا در میان ایشان زیاده از عد و احصا و ریگ صحرا
بودند و همه با آنحضرت در مقام معارضه و معانده
بودند و در ابطال امر آنحضرت بهر حیله میکوشیدند
زیرا که آنحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بر آن

نشو ونما کرده بودند بود و بتهای ایشان را که خدایان خود
میدانستند و می‌پرستیدند به بدی یاد میکرد و آباء
و اجداد ایشان را بکفر و فساد نسبت میداد و رؤسای
ایشان را که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند
بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود و بر مخالفت
وعید آتش میفرمود و با این مراتب نتوانستند که اتیان
بمثل قرآن نمایند پس ظاهر است که اگر قادر بودند
در آن تکاهل و تقاعد نمی‌ورزیدند پس باز برای این امر
توسعه داد و فرمود که ده سوره بیاورید مثل سورهای
قرآن و نیاوردند و باز آسانتر فرمود و فرمود که با هم
ضم و جمع شوید و کمک یکدیگر نمائید و یک سوره بیاورید
مثل سوره کوچکی از قرآن نیاوردند چنانچه در قرآن
مجید فرموده که ولا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و اگر قادر بودند می‌آوردند و خود را از مهالک

جنگ وجدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال الخلایق
میکردند و در مواطن متعدده بر آنحضرت الزام مینمودند
و خبر آن بما میرسید بلکه در برابر آن اتیان بکلامی که
بکلام اذکیاء ادنای عرب بلکه عجم شباهتی داشته
باشد نیز نتوانستند نمود و بدیهی و ظاهر است که اگر
اتیان نموده بودند البته بنقل متواتر بما میرسید و
در جمیع اقطار عالم شایع بود و هم بکمال دقت در حفظ
و ضبط او مینمودند بجهة آنکه توفر دواعی بر نقل
امثال این امور ظاهر است و حال آنکه باخبار آحاد و
اخبار شاذه و اکاذیب باطله نیز معارضه قرآن را نقل
نموده اند و نشده است و این هم یکی از معجزات
قرآنست حتی آنکه کلمات مسیلمه کذاب که ادعای نبوت
کرد و این مزخرفات را وحی منزل خود میدانست مثل
الفیل و ما الفیل • و ما ادریک ما الفیل • له ذنب

وبیل • و خرطوم طویل • نقل شده و از متحدین قرآن در مقام
تحدی مطلقا کلامی نقل نشده و تا بحال که هزار و کسری
احدی از آحاد ناس نه از مخالف و نه از مؤلف در شرق
و غرب عالم با وجود توفر دواعی و تعصب ایشان و حرص
همگی در ابطال و معارضه بر آوردن مثل قرآن قدرت
نیافته اتیان بچیزی که فی الجملة شباهتی بآن داشته
باشد ننموده بلکه بصدد ادعاء آن هرچند کاذب
باشد بر نیامده و همین معجزه کافی است برای جمیع مکلفین
از عرب و عجم و موافق و مخالف و عارف بلغة عرب
و جاهل بجهة آنکه هرگاه بعین انصاف نظر کند عقل
او بالبدیهه حکم کند که چنین امری که او را در معرض
معارضه و تحدی در آورده اند و احدی در این مدت
متمادی با وجود توفر دواعی نتوانسته که اتیان بمثل
و شبیه او نمایند و ادعا هم نموده البته معجزه است

وازجانب جناب اقدس الهی است وذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وهرگاه نظر
او از روی عدم انصاف وعصبیت وعناد بوده
باشد چنانچه جمله کفار قریش نمودند وگفتند ان
هذا الا سحر مبین ٥ الیتة بالیقین داخل لیهلك
من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة خواهند بود
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور در حدیث معتبر
منقولست که چون قریش از قرآن غرایب وعجایب او
ملاحظه کردند متحیر شدند ونزد ولید بن مغیره که
از حکام عرب بود واو در فصاحت وبلاغت وغور رای
وتدبیر مسلم میداشتند آمدند وگفتند که برو وکلام
محمد صلی الله علیه وآله را بشنو وچاره برای ما بکن
که سحر او را آنچه چیز نسبت توانیم داد پس او نزدیك
آنحضرت آمد وگفت ای محمد شعرهای خود را بخوان

برای من حضرت فرمود که شعر نیست ولیکن کلام
خداوندیست که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت
سوره حم سجده را برا او خواند وچون باین آیه رسید که
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
وثمود بدنش بلرزید وموهایش راست شد وبرخاست
وبخانه خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا
او مسلمان شده باشد واو عم ابو جهل بود پس ابو جهل
نزد او آمد وگفت ای عم ما را سر شکسته ورسوا کردی
وبدین محمد صلی الله علیه وآله میل کردی گفت من
بر دین شما ام ولیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدن من
از آن میلرزد ابو جهل گفت آیا شعر بود گفت شعر نیست
گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام متصل است
واین کلام پراکنده است وبعضی ببعضی نمیمانند
واین را حسن وحلاوتی هست که وصف نتوان نمود گفت

پس کهانست کفتند پس چه نام بکویم کفت
بکذار تا فکری بکنم پس روز دیکر کفت که بکویید
جادواست زیرا که دلهای مردم را می رباید و در
روایت دیکر منقولست که ولید امد بنزد انحضرت
وکفت بخوان بر من پس حضرت این را خواند ان الله
یامر بالعدل والاحسان تا اخر ایه کفت باز دیکر
بخوان چون خواند کفت بخدا سوکند که حلاوت و
حسن وطراوت دارد وشاخها یش میوه دهنده است
وسافلش باراور نده است ودر حدیث معتبر دیکر وارد
شده است که در زمان حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ابن ابی العوجا وسه نفر دیکر از ملاحده
که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی
در برابر قران بیا[ور]ند و هریک ربعی از ان را تمام کنند
واین عهد را بایکدیکر کردند که در تنهایی کردند و

15

وبایکدیکر وعده کردند که در سال دیکر جمع شوند
در مکه و ترتیب دهند چون سال دیکر شد در مقام
ابرهیم جمع شدند پس یکی از ایشان کفت که من چون دیدم
این ایه را یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض
الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی دانستم که
معارضه قران نمیتوان کرد ودست از معارضه ان بر
داشتم پس دیکری کفت که چون این ایه را دیدم فلما
استیاسوا منه خلصوا نجیا نا امید شدم از معارضه
قران دیکری کفت اما من از انوقت که از شما مفارقت
کردم تا حال در این ایه ان الذین یدعون من دون الله لن
یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له متفکرم و فکر در این ایه
مرا از فکر در باقی ایات باز داشته دیکری کفت اما من
پس در این ایه متفکرم که قل لو کان فیهما الهة الا الله
لفسدتا و فکر در این ایه مرا از فکر در ایات دیکر مشغول

نموده پس در این حال حضرت صادق علیه السلام از
پیش ایشان گذشت و از اعجاز این آیه را بر ایشان خواند
قُل لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا
الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا
یعنی اگر جمع شوند آدمیان و جنیان بر آنکه بیاورند
مثل این قران را هر اینه نتوانند آوردن و هر چند بعضی
یاور بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند متحیر
شدند و خائب و خاسر برگشتند و در روایت دیگر
وارد شده است که هر که سخن فصیحی میگفت برای
مفاخرت بر کعبه می‌آویخت چون آیه یا ارض ابلعی ماءک
نازل شد در شب همه آمدند و سخنان مزخرف خود را
از بیم رسوائی از طاق کعبه فرود آورده بر طاق نسیان
نهادند و قطع نظر از عدم نقل معارضه کرده ظاهر است
که اگر معارضه می‌توانستند نمود هر اینه محتاج

بمجادله و مقاتله نمی‌شدند و مقاتله بحروب و سیوف را
بر معارضه بحروف اختیار نمیکردند و کشته نمیشدند
و بهلاکت نمیرسیدند و حال آنکه تواتر محاربات عظیمه
و مقاتلات شدیده فیما بین آن قوم و اصحاب محمد صلی
الله علیه که موجب افنا و اهلاک اکثر صنادید و اعیان
آن قوم واقع شد از تواتر جنگ رستم و افراسیاب
گذشته چنانچه علم قطعی باین حاصل است بآن نیز حاصل
و چون معارضه قران نکردند و بقتال و هلاک خود
راضی شدند علم قطعی حاصل شد که قادر بر معارضه
نبودند و چون تحدی در قران واقع شد و معارضه
واقع نشد با کمال قدرت متحدین در معارضه ثابت شد
معجز بودن قران و اینکه قران از جنس کلام بشر
نیست زیرا که هر بشری که بکمال فصاحت باشد گو
دیگر مثل کلام او میتواند گفت و اگر کلام او مثل کلام

فصیح اول یا از آن بهتر نباشد بعضی از کلام او نزدیک
بآن کلام خواهد بود بلکه گاه اتفاق می افتد که یک
کلام یا دو کلام را بهتر از کلام افصح گفته چنانچه
از تتبع اشعار شعرا و فصحاء و بلغاء و خطبا معلوم میشود
و دیگر آنکه چون آنحضرت فرمودند که هرگز مثل سورهٔ
از قرآن نمیتوانید آورد عاقل جزم می کند باینکه این
خاطر جمعی از جانب خدای تعالی است چه اگر چنین
نباشد از خوف اینکه مبادا در بلدی دیگر یا در زمانی
دیگر افصح از او بهم رسد جرأت نمی نماید که باین
تحدی نماید با اینکه همین خبر که هرگز مثل سورهٔ از
قرآن نخواهید آورد اخبار بغیب و معجزهٔ دیگر است
بدانکه علما رضوان الله تعالی علیهم خلاف کرده اند
در آنکه آیا اعجاز قرآن از چه راه است اکثر بر آنند که از
غایت فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت اسلوب بکونه

فی الدرجة العلیا فی الفصاحة و الدرجة القصوی
من البلاغة علی ما یعرفه فصحاء العرب بسلیقتهم و علماء
الفرق بمهارتهم فی فن البیان و بعضی بر آنند که اسلوب
غریب و نظم عجیب که بغایت مخالف با اسلوب و نظم
کلام عرب و اشعار و رسائل و خطب موجب اعجاز قرآن
و بعضی بمجموع این دو امر قائل شده اند یعنی اجتماع هر دو
امر وجه اعجاز قرآنست و هر واحد جدا جدا سبب اعجاز
نتواند شد و جماعتی گویند وجه اعجاز صرف است
یعنی جناب اقدس الهی صرف می نماید متحدین را یعنی
هرگاه اراده معارضه میکردند حق تعالی صرف
قلوب ایشان و سد اذهان ایشان می نمود که اتیان
بآن نمی توانستند نمود و الکل محتمل و الاظهر الاول
و چون آنست که اعجاز قرآن از چند وجه است
از جهت فصاحت و بلاغت است که هر اعجمی که قرآن را

میشود امتیاز آن از سخنان دیگر می نماید و می فهمد
و هر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع شود مانند
یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و گوهر شب چراغ می
درخشد و جمیع فصحای متقدمین و متاخرین اذعان
بعجز خود در فصاحت و بلاغت آن نموده اند و احدی
بمثلی نموده است دوم از جهة غرابت اسلوب
که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار عرب و خطب
ایشان نماید باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب
نمی یابد سیوم عدم اختلاف چنانچه جناب اقدس الهی
فرموده است که ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا می بود هر اینه می
یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر کلامی
باین طول صادر نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف
نباشد و ایضا کلام هر بلیغ از بلغا را که ملاحظه کنند

البته اختلاف در فصاحت میدارد اگر یک فقره فصیح است
فقره دیگر فصیح است و اگر یک بیت عالیست دیگری
واهی است و کلامی که از اول تا آخر در فصاحت و بلاغت
بحد اعجاز باشد صادر نمیشود مگر از کسی که هیچگونه
اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهة
اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت اهل [illegible]
عرب خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آنحضرت
پیش از بعثت با هیچ یک از علما از اهل کتاب و غیر ایشان
معاشرت نمی فرمود و مسافرت ببلاد دیگر بسیار
نمود که طلب علم نماید و آنچه حکمای در چندین
هزار سال در معارف الهیه فکر کرده اند در هر سوره
و آیه با حسن وجوه بیان فرموده اند و امری که مخالف
عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست
و این از اعظم معجزات آنست و ببرکت آنحضرت عرب

که بعدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و
آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند
و علمای جهان در اکتساب کمالات با ایشان محتاج
شدند **پنجم** از جهت اشتمال قران بر آداب کریمه و
شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما
و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف
آن بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع
و فساد مقرر کرده اند که در هر باب هر چند عقلای
جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتوانند یافت
و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و
شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام مقرر گردیده
نمیتوانند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم نماید
می داند که معجزه از این عظیم تر نمیباشد **ششم** از
جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون خالیه

که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بود و دیگران را لخصوصا
اهل مکه از آنها اطلاع نبود و بنحوی بیان فرموده که
با وجود معاندان بحساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب
آنحضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصه ها و آنچه
مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را برای ایشان ظاهر
کرده اند و آنچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود
برای ایشان ثابت کرده اند چنانچه در قصه رجم و غیر
آن ظاهر است و قصص را با الفاظ و عباراتی که هر یک
در نهایت فصاحت است ادا نموده که مطلقا و اصلا
منافات با یکدیگر ندارد و تکرار بعضی از قصص مثل قصه
موسی علیه السلم و غیره بجهه مناسبتی است و حکمتی
که مقام اقتضا نماید و این هم از طریقه فصاحت است
و از نهایت اعجاز است کما لا یخفی علی المتدبر و الفطن
هفتم از جهه خواص و آثار سوره و آیات کریمه

آن که شفای جمیع دردها است از جسمانی و روحانی
و دفع مضار نفسانی و وساوس و شبهات شیطانی
و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی
و بیرونی همه از آیات و سور قرآنی است و بتجارب جمعی
معلوم گردیده و تأثیرات آنها در جلای قلوب و شفای
صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از
شبهات شیطانی زیاده از آن است که صاحب دلی
انکار او نماید یا عاقلی را در آن مجال تاملی باشد دلهای
سنگین دلان را با آن کوه بحرکت در می آورد و از آنها
چشمه ها بسوی جویبار دیده ها روان میسازد و زمین
دلهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت خدای
در آن میپاشد و مردگان سرای غرور را با آن نفخه
صور زنده میگرداند و بحق میاورد و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء **ششم** از جهت اشتمال قرآن است

٢٠

بر اخبار مغیبه که غیر حق تعالی را از آنها اطلاعی نیست و
آن در قرآن کریم زیاده از آن است که احصا توان نمود
و آن بر دو قسم است **قسم اول** آنست که در بسیاری
از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است با نچه کافران
و منافقان در خانهای خود می گفتند با یکدیگر
یا در پنهانی مذکور می ساختند یا در خاطرهای خود
میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت میکردند
و اظهار ندامت و توبه میکردند و چون سخنی میگفتند
میترسیدند و می گفتند همین ساعت جبرئیل علیه السلام
برای آنحضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم و
از این آیات در قرآن مجید بسیار است و **قسم دوم**
آنست که حق تعالی در بسیاری از آیات مکرمه قرآنی
خبر داده است از امور آینده که غیر خدا را بر آنها پیش
از وقوع آنها اطلاعی نیست بدون وحی الهی و الهام

مانند خبر دادن از عدم ایمان ابی لهب وجمع دیگر و
خبر دادن از مذهب یهودان تا روز قیامت و چنان
شد که تا حال پادشاهی میان ایشان نرسیده
و در هر شهر و دیار ذلیل تر از اهل روزگار اند و عمل
ایشان مثل مبرزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل
اسلام و خبر دادن از دخول مکه معظمه برای عمره
و از فتح مکه و برگشتن آنحضرت بسوی آن بلده طیبه
و خبر دادن از نگاه داشتن حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را از شر مردم و خبر دادن از غلبه روم
بر کبران عجم و خبر دادن در سوره کوثر از کثرت اتباع
و اولاد آنحضرت و بر افتادن بنی امیه و مثل آنها که
آنحضرت را ابتر گفتند و خبر دادن از علم اندروی
یهودان مرا و چنان شد و چون معجزه بودن
قران ثابت شد گوئیم بطریق شکل اول محمد بن عبد الله

٢٠١

صلی الله علیه و آله دعوی نبوة کرد و اظهار معجزه قران
نمود کما ثبت بالتواتر و باتفاق جمیع ارباب الملل و النحل من
الموافق و المخالف بحیث لا ینکره احد و هر که دعوی نبوة
کند و اظهار معجزه نماید پیغمبر است کما بیّنا ان المعجزة
دالة علی صدق صاحبها نتیجه دهد که پس محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله پیغمبر است **اما معجزه**
ظاهره بالمعنی مجموع خوارق عادات است که در خارق
عادت بودن هیچ کدام شکی نیست مثل شق قمر و تسبیح
حصاة و حنین جذع و آمدن شجره و جوشیدن آب
از میان انگشتان مبارک و اشباع الخلق الکثیر من
الطعام القلیل و مکالمات الحیوانات و الشجر و الاسراء الی
المسجد الاقصی و العروج الی فوق السماء الی غیر ذلک
مما هو فی الکتب مسطور و مما بین الناس مشهور که
هر یک باخبار آحاد نقل شده بعضی مستفیض و بعضی

در استفاضه و شیوع نزدیک بحد تواتر بلکه بعضی
از انها بحد تواتر رسیده و اسراء و عروج اگرچه اصل
هر یک مقطوع به است و در قران وارد شده است
لیکن بحسب کیفیت منقول بخبر احاد است اما قدر
مشترک میان مجموع منقولات با اخبار احاد با قطع
نظر از خصوصیات وان اظهار معجزه است با دعوی
نبوت که مضمون جمله مذکوره است منقول بتواتر است
و از این جهة گفتیم که اینمعجزه ظاهر بالمعنی است یعنی
متواتر بالمعنی و بالجمله علم ما بمضمون این جمله مانند علم
بمعجزات پیغمبران سلف مثل موسی و عیسی و غیرهما
علیهم السلام با انکه هر یک از وقایع ایشان علیهم السلم
بخصوصه و بمجرد منقول بخبر واحد است لیکن مضمون
مجموع من حیث المجموع متواتر بالمعنی است و معلوم ذلک
فیما نحن فیه با[illegible]ه و همچنین است بلا شبهه علم

بشجاعت رستم و عدالت انوشیروان و جود حاتم و علم
افلاطون و ارسطو و غیره فتامل و چون دعوای نبوت
و اظهار معجزه مطلقه معلوم شد پس نتیجه او بهیئت
شکل اول معلوم شد و سایر معجزات انحضرت بسیار است
بدانکه حق تعالی بهیچ پیغمبری معجزه عطا نکرده است
مگر انکه مثل ان و زیاده بران را بانحضرت عطا کرده است
و معجزات انحضرت را احصا نمیتوان کرد و اکثر از انها
قریب بتواتر است بلکه میتوان ادعا کرد که بتواتر بما
رسیده است و بموافق و مخالف و همه عالم بتواتر بالمعنی
رسیده چنانچه دانستی و زیاده از هزار در کتب معتبره
ما مسطور است و زمخشری در کشاف خود نقل کرده
که عدد معجزات انحضرت نزدیک بسه هزار است و ذکر
انها مناسب با انچه مقصود از این رساله است نیست
وانها بر چند قسم است قسم اول معجزاتیست که متعلق

ببدن شریف انحضرت و از بیست و چهار است
قسم دوم معجزاتی است که تعلق دارد بولادت باسعادت
انجناب و ان بسیار است مثل منع شیاطین از صعود به
اسمان و باین سبب شهب از اسمان ظاهر شد حتی
انکه مردم ترسیدند که دنیا متغیر خواهد شد و علم
کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و
هر بتی که در کعبه بود بر روی در افتاد و طاق کسری
که با نهایت استحکام از پادشاه عجم ساخته بود و
هنوز باقیست بلرزید و چهار کنگره اش ریخت
و میانش شکست و تا زمین دو حصه شد و شق شد
و تا حال شکستگی بغیر انها بهم نرسانیده و قصری که
بر دجله بنا کرده بود خراب شد و اب دران جاری
کردید و دریاچه ساوه که ان را میپرستیدند خشک
شد و الحال بجای ان نمکی است که نزدیک بقم و کاشان است

و آتشکده فارس که هزار سال بود که می پرستیدند خاموش
شد و رود خانه ساوه که سالها خشک بود اب دران
جاری شد و نوری دران شب از طرف حجاز ساطع شد
و دران شب منتشر کردید و تخت هر پادشاهی سرنکون
کردید و جمیع پادشاهان دران روز لال بودند و سخن
نمی توانستند گفت و ملئکه مقربان و ارواح اصفیا
پیغمبران در هنگام ولادت وافر السعادت انجناب
حاضر کشتند الی غیر ذلک قسم سیم معجزاتی است
که متعلق بامور سماویه و اثار علویه است و ان بسیار است
مثل شق قمر چنانچه در قران مجید بان خبر داده و رد شمس
و رجم ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت
باسعادت انحضرت چنانچه مذکور شد و صواعق
و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان انحضرت واقع شد
و نازل شدن مائده بر اهل بیت علیهم السلام از اسمان

قسم چهارم اطاعت جمادات و نباتات آنحضرت را و
سایر آنچه در آنها ظاهر شد از معجزات **قسم پنجم**
سخن گفتن حیوانات با آنحضرت مانند سخن گفتن
آهو و شتر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه
آنحضرت در شب عقبه و دلالت شیر سفینه مولای
آنحضرت را براه و گواهی دادن انواع حیوانات برسالت
و از این نوع بسیار است **قسم ششم** مستجاب شدن
دعای آنحضرت در زنده شدن مردگان و بینا شدن
کوران و شفا یافتن بیماران و این نوع زیاده از آنست
که احصا توان کرد **قسم هفتم** استیلای آنحضرت است
بر دشمنان و دفع شر دشمنان و نازل شدن ملائکه از
آسمان [illegible] دعای آنحضرت در جنگ بدر و احد و غیر
آنها چنانچه آثارش بعموم ظاهر شد **قسم هشتم**
استیلای آنحضرت بر شیاطین و جنیان و ایمان

آوردن

۲۴

آوردن جن با آنحضرت چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است
و احادیث در این باب بسیار است **قسم نهم**
خبر دادن از امور پنهان و امور آینده از دولت بنی
امیه و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند نمود
و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت آنحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین و شهید شدن حضرت
امیر المؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم و کیفیت
شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و
بقای دولت نصاری و ذلت یهود و خبر دادن
از شهادت جناب حضرت امام رضا علیه السلم و مدفون
شدن در ارض خراسان و خبر دادن از شهادت عمار
و کیفیت آنها و جنگ آنحضرت با عایشه [illegible] و زبیر
و با معویه و خوارج نهروان و خبر دادن از مظلوم
شدن ابی ذر رضی الله عنه و بیرون کردن او را از مدینه

طیبه بلکه آنچه بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد
و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت
فوتش و از شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و
زید و عبد الله رواحه در ساعت شهادت ایشان
در جنگ تبوک و از شهادت خبیب بن عدی در مکه
و از مالی که عباس پنهان کرده بود در مکه و خبر دادن
آنحضرت از آنچه منافقان در خانهای خود می گفتند
و آنچه صحابه در خانها میکردند و اکثر مردم که نزد
آنحضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت
ایشان را میفرمودند و کم سخنی از آنحضرت صادر میشد
که از معجزه [illegible] کتب تفاصیل این معجزات را
خواهند [illegible] ار و حبوط القلوب و قصر
الابد [illegible] ما نمایند والله تعالی هو الملهم للصواب
و [illegible] ما صلی [illegible] علیه و آله بدلیل قطعی

٢٥

ثابت شد نسخ ملل سابقه و ختم نبوت و عموم نبوت او
و فضل او بر سایر انبیاء و سایر ما یثبت منه بقول منه
او بقران منزل ثابت شود و حاجت بدلیل دیگر نبوده
باشد اذا تمهد هذا فنقول وبالله التوفیق بدانکه
بعد از آنکه محقق شد آنچه ذکر نمودیم در باب صدق
جناب محمدی صلی الله علیه و آله و معجزات او و ختم
قرآن مجید حیث انها اظهر من الشمس و ابین من الامس
در صورتیکه نظر بانها بعین انصاف خالی از غرض
و مرض و از بغض و عصبیت بوده باشد ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و اما
کسانیکه فی قلوبهم [illegible] الله مرضا
می باشند از روی بغض و [illegible] ج و مراء و
جدال و عصبیت و [illegible] شبهات
می نمایند و یقولون بالسنتهم [illegible] قلوبهم

از روی حب جاه و ریاست و عصبیت در دین باطل
بعضی از شبهات باطله واهیه می نمایند از اهل
کتاب و غیره که جواب آنها واضح و لایح است از برای
کسانیکه اندک بصیرتی داشته باشد و گمان میکنند
که می توانند نور خدا را فرونشانند نه چنانست یعنی
یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و
لو کره الکافرون و جناب اقدس الهی تمام میفرماید
و روز بروز زیاده میفرماید هرچند که کافران را خوش
نیاید و شبهات ایشان اگرچه مستحق جواب نیست
و بطلانش واضح است لیکن از جهة رفع تشکیک
بعضی از ضعفاء العقول و عدم اعتماد املاعنه بسبب
خیال آنکه اگر [illegible] داشتند بیان می نمودند بعضی از
مذکور میشود انشاء الله بفضله و [illegible] شبهه میگوئیم که یهود
شبهه [illegible] کرده اند در ابطال نسخ تا متضمن ابطال

نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باشد و آن در غایة
وهن و ضعف است و آن چنانست که گفته اند که اگر
ملت منسوخ مستلزم مفسده بوده باشد پس لازم
آید که اعمال او قبیح باشد و حال آنکه معمول به بوده
و اگر مستلزم مصلحت بوده باشد پس دفع او قبیح بوده
باشد و هرگاه دفع ملت سابقه قبیح بوده باشد ملت
موسی علیه السلام که ثابت بوده باتفاق مرفوع نتواند
شد و چون مرفوع نتواند شد ملت محمدی صلی الله
علیه و آله که ناسخ اوست ثابت نتواند شد و جواب
آنست که حسن و قبح احکام و افعال تابع مصالح
و مفاسد است و مصالح و مفاسد مختلف است بحسب
اختلاف اوقات [illegible] بود که ملت سابقه متضمن
مصلحت بوده باشد [illegible] آن سابق بود در زمان لاحق
متضمن مفسده باشد مانند آنکه نظر بفضل بر امت مرحومه

اصلح واخف باشد پس واجب باشد رفع ان وحال
انکه در ملل انبیای ماضین علیهم السلام نسخ واقع
شده چنانچه در توریه مذکور است که بر ادم وحوا
کل ما دب فی الارض حلال بوده وبر نوح بعضی از
حیوانات حرام شد وهمچنین بر انبیای متاخر از نوح
واجب شد ختان علی الفور بعد از انکه مباح بود تا زمن
بر نوح علیه السلام وجمع بین الاختین حرام شد در ملت
موسی علیه السلام چنانچه در ملت ما نیز حرام است
بعد از انکه حلال بود در شریعت ادم ونوح علیهما السلام
شبهه دیگر وان شبهه سبتیست وانجماعتست
که گفته اند که یهود خبر داده اند از موسی علیه السلام
که فرموده تمسکوا بالسبت ابدا پس ما دام که سبت
باشد شریعت موسی علیه السلام ثابت باشد وجوابش
انست که این خبر از یهود ثابت نشده بلکه بافته اند این

خبرا

۲۷

خبر او در میان یهود افکنده اند ودلیل بر این انکه اگر
این خبر نزد یهود ثابت میبود هر اینه محاجه بان خبر
با انحضرت میکردند واحدی نقل محاجه را ننموده
وبر تقدیری که در میان یهود ثابت باشد ثبوتش
از حضرت موسی علیه السلام معلوم نیست چه عدد
تواتر از قوم یهود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام
متصل نیست بنابر انکه بخت نصر استیصال ایشان نموده
بحدی که عدد تواتر ایشان باقی نمانده وبر تقدیر ثبوتش
از موسی علیه السلام صراحتی در مطلب ایشان ندارد و
تاویلش ظاهر است چه مراد انست که ما دامت
شریعتکم باقیه چه عرف حاکم است باینکه در چنین
قولی تخصیص مراد است مانند انکه کسی بصدیق
خود گوید لا نترک زیارتک ابدا وظاهر است که مراد
ما دام الحیوة است یا ما دام کنا مجتمعین فی بلد وهمچنین

اگر گوید بطریق وعظ صلّ فی المسجد ابدا ظاهر است
که مراد انست مادمت حیّا فتأمل شبهه دیگر
مذکور شد که پادری نصرانی نموده اگرچه وافی است
واحدی را مجال چنین حرفی نزده است نظر ما بکنه مذکور
شده است ما مذکور کردیم والّا امثال اینها قابل
نوشتن وتدوین در کتاب نیست ازانجمله گفته است
بلی چنین است که معجزه عبارتست از چیزی که خارق
عادت باشد زیرا که غرض از اوردن معجزات انست
که ظاهر شود که این شخص از جانب خداست و این
ظاهر نمیشود بجز عملی که فوق قوة انسانی بوده باشد
و عادت انسانی مخصوص بیک طائفه نیست بلکه باید
هیچ فرد انسانی ازان بیرون نباشد زیرا که اگر چیزی
باشد که یک نفر ازین انسان نماید هرچند جمیع مردم
نتوانند کرد فوق قوة انسانی نخواهد بود و اگر کسی

گوید که قوة یک طائفه نشان میدهد از قوة انسانی
چنانکه گوید همین زاد در قوة یک خانواده و همچنین
ماسه نفر و دو نفر و یک نفر و اگر گویند که طائفه
که اهل فن هستند چون عاجز باشند از اتیان بمثل از
پس دیگران بطریق اولی نتوانند اورد گوئیم که عجز طوائف
غیر فن بالفعل است نه بالقوة چه شاید که اگر دیگران
از طوائف دیگر که استعداد ایشان بیشتر باشد
دران فن عمل نمایند توانند مثل ان اورد پس معلوم
شد که معجزه خلاف عادت کلی است نه جزئی جواب
ازان اما اولاً فبالنقض بانکه گوئیم بنابرین احتمال
ثابت نمیشود معجزه انبیای سلف علیهم السلام زیرا
که بقیاس استثنای میگوئیم اگر چنین باشد بما ذکر باید
که پیغمبری احدی از انبیاء مثل موسی و عیسی و
غیرهما علیهم السلام ثابت نشود بلکه افحام و اسکات

انبیاء لازم می آید و ثمرهٔ بعثت بالمره بر طرف میشود و
باقی نمیماند نبی و شریعتی و کتابی و وعدی و وعیدی
لیکن این باطل است بالاتفاق بدلیل العقل و النقل
فالمقدم مثله بیان الملازمه اینست که بعد از اظهار
معجزه میرسد امت را که کویند بر ما معلوم نیست که
این معجزه است و خرق عادت یا سحر و علم بانکه معجزه
وقتی حاصل میشود که کل افراد انسانی قوه خود را در
انفس استعمال نمایند و عملهای کامل رسانند و بفعلیت
اورند انوقت هرکاه اعتراف بعجز نمایند معلوم میشود
که ان فوق قوه انسانی است و این معنی محقق نمیشود مکر
در قیامت چه اکر در زمان ماضی همچو ساحری که مرده
زنده نماید بهم رسید که عیسی علیه السلم ثانی ان بوده باشد
شاید که همه مردم قوه خود را بفعلیت نیاورده باشند
واکر می اوردند میتوانستند و حضرت عیسی علیه السلم

ازان کتابی باشد که تمام قوه خود را بعمل اورده باشد و نیز
باشد که بعد از این هم کسی بهم رسد که تمام قوه خود را
بعمل اورد و مثل ان عمل نماید پس چه معجزه که خارق
عادت کل باشد بر ان صادق نیاید بلکه میکوییم که
تا روز قیامت اکر بالفرض همه مردم قوه خود را بکار برند
و نتوانند که اتیان بمثل نمایند معلوم نخواهد بود که
ان معجزه است یا سحر و فوق قوه کل است چه شاید که
افراد ماضیه تمامی قوه خود را بفعلیت نرسانیده
باشند و اکر بفعلیت اورده بودند متمکن از اتیان بودند
لکن التالی باطل بالبدیهه فالمقدم کذلک **وثانیا**
بالحل باینکه بعد از انکه دانستی و تحقیق شد معنی اعجاز
و فرق ان از کرامت و سحر و امثال ان میکوییم چنانکه
پیشتر بتفصیل کفتیم که شکی و شبهه نیست
در اینکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله دعوی

نبوت کرد و چونکه انجناب در میان قومی مبعوث شد
که سنت و طریقه ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود
لهذا معجزه کبرای انجناب را که اعظم معجزات است از جنس
سخن کردانید و دعوای او را مقترن با نیان قران مجید
ساخت و تحدی بان نمود یعنی ان را در معرض معارضه
بر آورد و فرمود که مثل سوره از این قران بیاورید اگر راست
میکوئید که من پیغمبر نیستم و این قران را خود انشا میکنم
و با وجود انکه فصحا و بلغا در میان ایشان لا تعد و لا تحصی
بودند و همه با انحضرت صلی الله علیه و اله در مقام
معارضه و معاندت بودند و در ابطال امر انحضرت
بهر حیله می کوشیدند زیرا که انحضرت در مقام ابطال
دین ایشان که بران نشو و نما کرده بودند بود و بتهای
ایشان را که خدایان خود می دانستند و میپرستیدند
ببدی یاد میکرد و دشنام می داد و با آبا و اجداد ایشان

بکفر و فساد نسبت می داد و رؤسای ایشان را ببوی
خاکساری و انقیاد دعوت می نمود و با وجود این
مرا نبتوانستند که ایشان بمثل قران بلکه اقصر سوره
از ان نمایند هر چند یاور یکدیگر باشند چنانچه جناب
اقدس الهی در قران مجید فرموده که و لا یاتون بمثله و
لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و بدیهی است که اگر قدرت
میداشتند می آوردند و خود را از مهالک جنک و جدل
و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و خبر
ان بتمامی رسید بحد تواتر بجهة انکه توفر دواعی بر نقل
امثال این امور ظاهر است و حال انکه باخبار شاذه معارضه
قران را احدی نقل ننموده چنانچه بتفصیل سابقا
بیان کردیم و از زمان حضرت اسمعیل علیه السلام
تا حال که چندین هزار سال است و همه عرب بودند
کلامی مثل و شبیه قران کفته نشد و احدی ادعاء

نموده که در کلام اعراب سابق بر بعثت چیزی هست
که معارضه با قرآن تواند نمود یا شبیه آن باز دارد و
همین معجزه کافیست برای جمیع مکلفین از عرب و عجم
فصیح و غیر فصیح حتی ترک و تات و دیلم بجهة آنکه هر گاه
بعین انصاف نظر کنند عقل ایشان بالیقین حکم می‌کند
که چنین امری که در معرض تحدی و معارضه داده
شده و احدی در این مدت متمادی با وجود توفر
دواعی نتوانسته که اتیان بمثل یا شبیه آن نماید و
ادعا هم ننموده البته معجزه است و خارق عادت کلیه
و از جانب اقدس الهی است و اگر چنین امری
خرق عادت کلی نباشد خرق عادت کلی در عالم دست
بهم نخواهد داد پس معلوم است بالیقین و الجزم که
این معجزه است نه سحر و فوق قوه کل بشر است ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و ایضا چنین گفته که صاحب

این معجزه است باید صادق باشد در دعوی زیرا که اگر
کاذب باشد واجب است بر خدا که نگذارد که چنین امری
از او صادر شود یا احدی را بدارد که در مقابل او اتیان
بمثل نماید و دعوای او را باطل نماید و البته احدی
نباشد که قوه آن را داشته باشد و اگر بالفرض بوده
باشد لازم است بر خدا که خلق نماید احدی را که تواند
معارضه با او نماید و ابطال امر او را نماید و الا لازم
آید که جناب اقدس الهی تعالی شانه اغرای مردم نموده
باشد بر قبیح زیرا که دعوای این مرد کاذب قبیح است
و اطاعت کردن مردم او را قبیح و قبیح بر خدا محالست
تعالی شانه پس معلوم شد که مدعی صادق است
در دعوای و عمل او معجزه است و فوق قوه کل بشر است
و احدی را ممکن نیست اتیان باو نه بالفعل و نه
بالقوه و بالجمله بر هر صاحب انصافی واضح و لایح است

که هر گاه طایفه عظیمه کذائی که بجز زبان عربی تکلم
ننموده باشند و همیشه اوقات همان لسان را استعمال
نمایند و واضع آن لغت هم شخص عظیمی بوده بلکه
پیغمبر خدا بوده و صاحبان فهم نیز بجهة میل طباع
بان بر حسن او افزوده باشند تا آنکه بالآخره طبع شان از
کلام و طرز بان مایل گردد بحدی که ادبا با فضل و کمال
جمیع اوقات و احوال خود را صرف و استعمال در استکمال
آن فن نمایند و کمال را در عالم منحصر در آن دانند و
تمامی قوت خود را در غایت جد و جهد استعمال در آن
کنند و مدعی نیز مطالبه اتیان بمثل نماید و صحت
ادعای خود را معلق بر عدم تمکن کل از اتیان به بعض
قلیل فرماید و مع ذلک همگی اعتراف بعجز کنند و نتوانند
که اتیان بمثل نمایند و آن امر سهل جزئی در صورت
امکان انتقال باشکال آن کنند بلاشبهه علم قطعی

حاصل میشود که فعل مدعی فوق قوه انسانی است و احتمال
نمیدهیم که غیبا باشد که کسی در اقصای بلاد هند باشد
یا در آخر زمان بهم رسد که تواند مثل آن گفت و کرد
بلکه بالیقین میدانیم که امکان ندارد و بالیقین حکم
مینمائیم باینکه فعل مدعی بنوعی در این صورت عین
اعجاز و خارق عادت است و خلاصه دانستی که طایفه
عظیمه مانند عرب در ازمنه متطاوله از عهد
حضرت اسمعیل علیه السلام که چهار هزار و کسری است
الی یومنا هذا که چندین برابر اهل روزگار فن
مخصوص را مزاول بوده اند و فن ایشان بوده سهل است
که لسان ایشان بوده و تفاوت کلی میباشد میان فن
و لسان چه فن گاهی آدمی متوجه او هست و گاهی نیست
بخلاف لغت و لسان طایفه که ذکورا و اناثا و صغیرا و
کبیرا علی الدوام و الاستمرار در صفحه روزگار مزاول

ونمارس آن بوده وتمامی عقول سلیمه واذهان مستقیمه
بل غیرسلیمه وغیرمستقیمه نیز باندازه خود طالب حسن
لسان وتکلم با حسن الوجوه بهر زبان که بوده باشد
میباشند وهرکسی نوع خود را در حسن عبارت صرف
مینماید تا مشتمل باشد بر انواع تشبیه واستعاره و
محسنات بدیعی وغیرها چه در لسان عربی وچه در لسان
فارسی وچه در لسان ترکی وغیرها ومع ذلک کل اعتراف
بعجز نموده اند پس شکی نیست که فعل مدعی نبوت عین
اعجاز وخارق عادت است بالبدیهه فتامل وکن علی
بصیرة وباین تحقیق مندفع شد جمیع کلماتی که یاد دیگر
باعتقاد خود بحث نموده زیرا که مجموع کلمات او مدخول
ومردود است وکلمات واهیه چند است که پیش
خود بافته واحدی از خلف وسلف بجهة سستی
ونامربوطی از آن مذکور نساخته است والله یهدی

من یشا

من یشاء الی صراط مستقیم وایضا یاد دیگر گفته که معجزه
باید البته در فنونی واقع شود که کل انسان را در آن عادتی
بوده باشد وسعی خود را بعمل آورده باشند یا سعی کردن را
بیفایده دانند چه هرگاه سعی نمایند قوم در کتم خفا میماند
فلهذا عدم اتیان بمثل وعجز محتمل بجهة عدم ظهور قوم
بوده باشد نه باعتبار عدم تمکن فی الواقع **جواب**
از این نهایت وضوح دارد بعد از تحقیقات سابقه
بلکه این سخن همان سخنهای سابقه اوست که از راه عجز
مکرر مینماید بعبارات مختلفه ومردود ومدخول است
اما **اولا** بنقض باینکه میگوئیم اگر چنین باشد لازم
آید که پیغمبری احدی از انبیاء علیهم السلام ثابت نشود
لکن لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل است و
بیان ملازمه ظاهر است چنانچه بتفصیل ذکر شد
واما   باینکه دانستی که در مقام تحدی چنین

کسی که صاحب این معجزه است باید صادق باشد که اگر کاذب
باشد بر خدا لازم است که نگذارد که چنین امری
بر ید او جاری شود یا احدی را بدارد که در مقابل او
اتیان بمثل نماید و دعوای او را باطل کند و الا لازم
اید که خدا اغراء بقبیح نماید زیرا که دعوای این مرد
کاذب قبیح است و اطاعت ما او را قبیح و قبیح بر خدا
محالست و **ایضا** جناب اقدس الهی علم دارد باینکه
همه مردم سعی در ان فن نموده اند و امکان هم ندارد
که جمیع مردم و جمیع عالم سعی در فنی نمایند و وقوع
خود را بفعلیت اورند بلکه امتناع عادی دارد پس
هرگاه با وجود این پیغمبری بفرستند و معجزه برای او
قرار دهد و صدق و کذب او را منوط بعجز کل
عالم قرار دهد و ایشان را تکلیف باطاعت و انقیاد
ان پیغمبر نماید و با وجود این عذر ایشان را باینکه

٣٤

عدم اتیان بمثل محتمل بجهة عدم ظهور وقوع باشد مسموع
داند شکی نیست که در اینصورت بعث پیغمبر لغو و عبث
خواهد بود زیرا که هیچ پیغمبری اثبات پیغمبری خود را
نتواند نمود و تکلیف بمردم تکلیف بما لا یطاق و محال
خواهد بود تعالی عما یقولون علوا کبیرا و مخفی نماند
که انچه لازم است حصول علم عادی است بجهة همگی
که این شخص از جانب خداست و زاید بر این نیست و این
لازم دارد که ان عمل از جمله فنونی باشد که در ان زمان
عالمان بان فن و صاحبان ان فن بسیار باشند بحدی که
جزم عادی از برای همه صاحبان انصاف و اهل ان فن
حاصل شود باینکه ان عمل فوق قوه انسانی است از برای
عارفین بواسطه و از برای دیگران بواسطه اعتراف
عارفین و بضمیمه انکه چنین امری که در مقام تحدی
و معارضه بوده و احدی اتیان بمثل نموده و همگی اعتراف

بعجز نموده البته معجزه وخرق عادت وان شخص پیغمبر خواهد
بود زیرا که اگر کاذب وساحر باشد بر خدا لازم است
که نگذارد که چنین امری بر ید او صادر شود یا احدی را
بدارد که در مقابل او اتیان بمثل وشبیه نماید وابطال
عمل او نموده مکذب او باشد هرچند بخلق جدید باشد
چنانچه سابقا بتفصیل مذکور شد وحصول علم موقوف
باینکه کل مردم سعی خود را بعمل آورده باشند نیست
وبطلان این حرفها از ابده بدیهیات واظهر من الشمس
واین من الامس است بعد از این تفاصیل چون چاره
ندیده است وخواسته است سعی نکند گفته بعد از
عجز صاحبان فن معلوم نمیشود که ان عمل معجزه باشد
شاید سحر باشد جواب ان بر همه کس ظاهر است معلوم
میشود که فرق میان معجزه وسحر نموده وبعد از اعتراف
صاحبان فن بعجز در مقام تحدی وعدم اتیان بمثل احتمال

سحر نمی بود وراهی ندارد چنانچه بتفصیل محقق شد
واین سخن در حقیقت تکرار سخنان سابقه است با هیچ
وجهی وانچه گفته بعینه در خصوص معجزه حضرت موسی
وعیسی علیهما السلام میگوییم طابق النعل بالنعل فما هو
جوابکم فهو جوابنا فافهم ایضا گفته عمل موسی
وعیسی از دریا شکافتن ومرده زنده کردن بنوعی وضوح
دارد که احدی احتمال سحر نمیدهد زیرا که احدی تا بحال
دریا را نشکافته است از راه سحر ومرده زنده نکرده است
از فن سحر بخلاف معجزات دیگر جواب از ان با وجود انکه
امثال این مزخرفات قابل جواب نیست بمعارضه بمثل
که زیرا که میگوییم عمل محمد صلی الله علیه وآله از اتیان
بقران بنوعی است که احتمال سحر نمیرود چه تا بحال احدی
بهم نرسیده که بعض سحره اتیان بمثل قران بلکه اقصر سوره
از ان کرده باشد ومثل وشبیه ان را اورده باشد با وجود

تو فرد داعی بر معارضه آن و وضوح و عدم وضوح را
مدخلیتی نیست بلکه خواهیم بیان نمود ان شاء الله تعالی
که قرآن اظهر و اعظم معجزات است نزد خلف و سلف بلکه
گوئیم بر خود و لازم می آید احتمال سحر در عمل موسی و عیسی
علیهما السلام نظر بفاعل که قرار داده که لازم است
که کل افراد انسانی قوم خود را در آن فن استعمال نمایند
و با نتهای کمال رسانند آنوقت هر گاه اعتراف نمودند
بعجز معلوم میشود که آن فوق قوه انسانی است و سحر نیست
و چنانچه دانستی این معنی محقق نمیشود مگر در قیامت
چه اگر در زمان ماضی هیچ ساحری که مرده زنده نماید
و درمان ابکم نماید بهم نرسید که عیسی و موسی علیهما السلام
ثانی آن باشند شاید که همه مردم قوم خود را بفعلیت
نیاورده باشند و اگر بفعل آورده اند می توانستند و حضرت
عیسی و موسی علیهما السلام از آن کسانی بوده که تمام

قوم خود را بعمل آورده باشند و بنا باشد که بعد از این
هم کسی بهم رسد که تواند نمود پس حد معجزه که خارق
عادت کل باشد بر آن صادق نیاید بلکه دانستی که تا روز
قیامت نیز اگر بالفرض همه قوم خود را بکار برند و نتوانند
که آن را بمثل نمایند معلوم نخواهد شد که آن معجزه باشد
نه سحر و فوق قوه کل است چه شاید که افراد ماضیه
تمامی قوم خود را بفعلیت نرسانیده باشند و اگر بفعلیت
آورده بودند ممکن از ایشان بمثل آن بوده اند و از تحقیقات
سابقه در بیان معجزه و خرق عادت و تفرقه میان معجزه
و سحر جواب از این شبهه بنحو واضح است و احتیاج بذکر
نیست و اما بیان آنکه قرآن اعظم معجزات است نزد خلف و سلف
و تا بحال معجزه باین متانت و خرق عادتی باین وضوح
و بیان و باین امتداد و طول زمان و بقاء نیامده سابقا
بر وجه ابسط گذشت لکن در این مقام بجهة مناسبتی بر وجه

اختصار بیان می نمائیم بفضله وعونه فنقول وبالله
التوفیق بدانکه محقق شد سابقا که جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله تشریف آوردند ودعوای نبوت
فرمودند ومعجزه خود را کلام قرار دادند ومدعی
این مطلب شدند که تمام اهل عالم عاجزند از اتیان بمثل
آن یا بجهة فصاحت وبلاغت آن یا بجهة صرف قدرت
عباد از اتیان بمثل آن یا بجهة هر دو یا بجهة غیر اینها
چنانچه بتفصیل پیش گذشت ودانستی که معجزه اختصاص
بفنی دون فنی ندارد وعلم بمعجزه حاصل میشود بانظر تو
که خود عالم باشد بآن فن یا بانکه اهل فن اقرار نمایند
بعجز از اتیان بمثل آن وبا این ثابت میشود نبوت آنحضرت
بر عرب وعجم وترک وتات ودیلم اما بر عرب بجهة علم
ایشان بآن لسان ومعرفتشان بفنون فصاحت وبلاغت
پس اگر آنکلام از همین طور فصاحت وبلاغت متداول

بود

بود البته می آوردند خصوصا با وجود کثرت فصحا وبلغا
وخطبا وشهرت این فن در آن اعصار وغیر آن اعصار تا
بحال که هزار و کسری است با غایت عداوت ایشان با آنجناب
وحرص ایشان بر ابطال دعوای آنجناب بحدی که در صدد
قتل آنحضرت بر آمدند واحدی هم ادعا نمود که در مقابل
قرآن کلامی آورده باشد که فی الجمله شباهتی بقرآن
داشته باشد والبته نیاورده اند واگر آورده بودند
البته نقل شده بود ومضبوط نموده بودند وتا حال
هم بود نظر بتوفر دواعی بر نقل آن پس مشخص شد که
البته قادر نبودند واگر قدرت داشتند می آوردند
وخود را از مهالک حروب وقتل ونهب واسر رهائی
ونجات می دادند واما بر غیر عرب پس بسبب اقرار اهل
فن یعنی اعتراف فصحای عرب وبلغای ایشان با وجود
علم وکثرت ایشان وسعت مملکت وبسیاری امصار

وطول اعصار بعجز از اتیان بمثل بحیثیتی که الان هزار
ودویست وکسری است که تمام علما وفضلا وفقها
وخطبای اهل اسلام باعلی صوت درهر عصری و
زمانی فریاد کرده ومی کنند که معجزهٔ پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله این است وهرکه را ممکن باشد سعی خود را
بنهایت رساند ویک سوره از سوران را هرچند سوره
قصیری باشد بیاورد وادعاء او را باطل کند وهمگی
این صداها را بشنوند ودر شرق وغرب عالم منتشر
باشد بحیثیتی که احدی نباشد که اینمعنی را نفهمیده
باشد واین صدا را نشنیده باشد وقرآن را ندیده باشد
ومع ذلک اعتراف بعجز نمایند ونیاورند کلامی که شباهتی
بقرآن داشته اگرچه یکسوره قصیری باشد وادعاء
اینمعنی هم نموده باشند واعراض نمایند وطریقه
جنگ وجدال را برپا دارند کی بالیقین وبلاشک

۵

۳۸

وشبهه علم قطعی ما را حاصل است که از نبی مکرم
معجزه وخرق عادت کلی وثابت شد پیغمبری آنحضرت
صلی الله علیه وآله واین تحقیق مندفع شد شبهه دیگر
یادری وآن آنست که معجزه قرار داده است
قرآن را که ما عالم مابقی نیستیم وادعا فرموده است اعجاز
آن را در فنون فصاحت وبلاغت وما عجمیم ولسان عرب را
نمی فهمیم وفصاحتی که روی ادعا کرده نمی دانیم که
ذات آنست یا نه خارج از قوه انسانی است یا نه بجهة
آنکه از تحقیقات سابقه بر تو مشخص شد که این قرآن
معجزه وخرق عادت است ونبوت آنجناب ثابت است
بر عرب وعجم وترک وتات ودیلم ببراهین ساطعه و
ادله قاطعه عقلیه یا بواسطه ویا بدون واسطه
با وجود آن این سخن محض تعنت ولجاج وعصبیت است
ومع ذلک از جهة زیادتی توضیح جواب گوئیم اولا

بنقض بابینکه چنانچه شما عالم بزبان عرب و دقایق
آن نیستید همچنین غیر طبیب عارف بصنعت طبابت
و فنون آن نیست پس و برا میرسد که بگوید شاید معجزه
عیسی علیه السلام در مقام تحدی از معالجه اکمه و ابرص
و احیای موتی از فنون طبابت باشد نه معجزه و عدم
اتیان دیگران از اطبا منافی این احتمال نیست چه شاید
عیسی علیه السلام اعلم همه باشد پس دیگران قدرت
بر آن فعل نداشته باشند و بر نقد بر تصدیق او اطباء
حاذق برای من فایده ندارد بجهة آنکه من نمی فهمم
و عالم بعلم طب نیستم و نمیدانم که راست است یا نه
خارج از قوه انسانی است یا نه و همچنین سخن را بعینه در
شان موسی علیه السلام میتوانیم گفت با آنکه ثابت نشد
مزیت ایشان بر غیر ا[illegible]یره لکن التالی باطل بالاتفاق
فالمقدم مثله زیرا [illegible] رتبه لا و باب انها را معجزه

ظاهره و باهره و برهان قاطع قرار داده و احدی تا حال
چنین مزخرفات واهیه مذکور نکرده و تغیر از سخن
گفتن در مقام مراوجدال و ساکت نشدن نظر بعموم
الناس و لا العباد چیزی دیگر نیست و الله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم **ثانیا** جواب میگوئیم چنانچه
دانستی مقصود از اتیان بامثال این اعمال اثبات نبوت
و علم بودن آن اعمال است از جانب خدا و نه مثل آنکه
از قبیل امور اکتسابیه و این همچنانچه حاصل میشود
بفنون فصاحت و اطوار بلاغت بعد از علم باصل لغت
همچنین حاصل میشود بافراد فصحا و بلغا طرا و حال
آنکه ایشان علمای فن خود و مهره آن کار بوده اند و زبان
ایشان بوده و صغیرا و کبیرا مشغول بان بوده اند و سوای
این هیئت و نه حرف [illegible] دیگر نبود و مثل اول
بود نزد ایشان و همه را کتب فصحا و بلغا و خطبا نزد

ایشان بود و مع ذلک اعتراف بعجز نمودند پس شکی
نیست و علم حاصل است که معجزه است مثل علم بمعجزات
سایر انبیاء علیهم السلام بدون تفاوت بلکه معجزهٔ پیغمبر
ما اقوی است از معجزات سلف بجهات عدیده بجهة
انکه معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشانست
و این معجزه تا روز قیامت باقیست و اعجاز او نسبت بما
مثل اعجاز اوست نسبت بکسانی که در عهد انحضرت
بودند پس گویا که ما نیز در ان مجلس حاضریم و اعجاز
انرا بر منکران ظاهر میکردانیم چه معجزه انحضرت
تا ابد باقیست بخلاف معجزه سایر انبیاء که اختصاص
بزمان خود ایشان بلکه بهمان وقت مخصوص که صادر
شده دارد و از برای غیر مخبر خبری و حکایتی چیزی
دیگر نیست بلکه گوییم که اگر بزرگی پیغمبر ما و ثبوت
نبوت او باعجاز و خبر دادن انجناب بمعجزات ایشان

نبود ما بالمره محو شده بود و کیفیت وقوع انها فراموش
شده بود و اگر کسی خبر میداد قبول نمی نمودند و
معجزه قران لله الحمد برعکس انهاست زیرا که بطول زمان
علما و فصحا و بلغا بیشتر و فهم ایشان زیادتر میشود و
مع ذلک همگی اعتراف بعجز نموده و مینمایند پس اعجاز
انرا الان مثل صدر سلف مشاهده مینمائیم و شکی
در روز احدی نیست که تلاوت قران نماید و ورد خود
نموده باشد از صغیر و کبیر و موافق و مخالف و علی
الظاهر همین ترکیب بیت و نه حرف و اصطلاحات
کرده است همه کس اشنا است از مکالمات و انشا و اشعار و
خطب و غیرها و باید که نهایت سهولت داشته باشد
و حال انکه هرچند زمان بطول انجامید احدی اتیان
بمثل ننمود بلکه ادعا هم ننمود بالیقین جزم ما بمعجزه
بودن زیاده میشود و خاطر جمع تر میکردیم باینکه قران

کما اتیان بمثل امکان ندارد و فوق قوه بشر است و البته
از جانب خداست **وشبهه** یادری در اینجا که گفته
است شاید که ممکن باشد اتیان بمثل لکن مسامحه نموده
باشند یا آنکه بجهة خوف اتیان بمثل نموده باشند
٢١ سخنیست نامربوط و باطل بالبدیهه **وجوابش**
چنانچه دانستی بر هر احدی ظاهر است زیرا که
بعد از آنکه امر بجدال و قتل رجال و نهب اموال و
سبی عیال انجامید منتهی شد دیگر مسامحه در اظهار کذب
و سایر نقایص و اتیان بمثل قرآن معنی ندارد و اما احتمال
خوف پس راهی ندارد زیرا که آنحضرت ده سال در مکه
با عدم جدال در نهایت بی رونقی و بی یاوری
دعوی نبوت نمود بسبب آن ایشان منکر دراگر
ایشان را اتیان بمثل این با اقصر سوره از آن ممکن
بود تا محدود گشتن و بریی عجز آنحضرت را ظهور

41

کذب او و دعوی نبوت بدست آمدی بوده هر آینه با توفر دواعی
و وفور عداوتی که ایشان را با آنجناب بود بجهة سب
بتان و تکالیف شاقه ایمان در مقام اظهار کذب
و عجز او بر می آمدند و در این وقت احتمال خوف راهی ندارد
و چون کار باینجا رسید و اتمام حجت شد فرمودند که
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و از آن زمان الی
الآن که عبارت از هزار و دویست سال است و کفار فارغ
البال و خالی از جنگ و جدال بوده اند نیز احتمال
خوف راهی ندارد اگر قادر بر اتیان بمثل سوره کوچکی
از قرآن بودند هر آینه اتیان بآن میکردند و حال آنکه
معلوم است که معاندین در این مقام بر آمده و عاجز شده اند
بلکه اگر نقصی و عیبی در افواه [illegible] احکام از
برکت ملک علام می یافتند هر آینه در این مدت
یا ایشان یکی از کفار با اهل کتاب نقل کنند و خود در الواح

تکالیف شاقه مانند جزیه و غیرها خلاص کنند و مجوس
اهل کتاب که سعی ایشان در جستجوی احوال انجاب
زیاده بر دیگران بوده و می باشد و چون ثابت شد
اقوی بودن معجزه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
از معجزات سایر انبیاء علیهم السلام ظاهر میشود
سر بودن تخصیص خاتم الانبیاء دون سایر الانبیاء
زیرا که بعد از عهد ایشان چونکه عین معجزه ایشان
باقی نیست و بالفعل چیزی در دست نیست طول
زمان باعث ضعف معجزه ایشان میشود بلکه شاید
بجائی رسد که کسی حکایت از آنها نکند و اثری
نماند و اگر نقل کنند [illegible] ننماید چونکه بالفعل
چیزی [illegible] در آن وقت بلا شبهه واجب
بعد [illegible] ما خوی لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل بخلاف معجزه این عظیم

که باقی است تا یوم یقوم الحساب مثل روز اول بلکه بکمال
واتم و اقوی پس با وجود آن دیگر احتیاج به پیغمبری
و معجزه نیست و نخواهد بود پس این معجزه مثل معجزه سایر
انبیاء نیست که کسی انکار او نماید مثل کسی خواهد بود
که انکار معجزات سلف را نموده باشد در حین معاینه
بلکه بدتر چنانچه دانستی و از این تحقیق ظاهر میشود
لزوم بودن معجزه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
از جنس کلام نه غیر جهة و واجبست بقاء آن و بخصوص
نوع باقی در آنچه غیر آن از معجزات سایر انبیاء در
معرض زوال و اختلال است نیست سر بودن معجزه
آن سرور از غیر جنس معجز [illegible] او سلامت بلکه [illegible]
معجزه مناسب آنها بود و الله [illegible] انبیاء
فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] حجة الله تعالی تمام
علیکم الی یوم القیمة [illegible] دیگر و امتیاز دیگر

انکه فواید معجزات دیکران بغیر از اظهار حقیقت نبوه
واکر فایده دیکر داشت فایده اش عام نبود واین خوان
نعمت ربانی تا روز قیامت برای اقاصی وادانی کسترده است
ودر هر ساعت صد هزار مرده دلان از ان حیات ابدی
می یابند ودر هر لحظه چندین هزار کور وکر بخاصیتش
شنوا وبینا میشوند ودر هر زمان کروهی از مستمندان
شفا از دردهای نهانی می یابند وهر ساعت فوجهای
تشنه لبان عرفان بر لب دریای علم او می نشینند
هر لفظش کار عصای موسی میکند وهر حرفش
تاثیر نفس مسیحا می نماید واز چشمه هر میمش چشمه های
کلیم روانست ودر دریای هر نونش ذوا النون
حیرانست از هر صادش صفای ادم علیه السلم ظاهر
واز هر حایش حلم نوح باهر واز چشمه های هایش
علم وجود هویدا از کشش مدهایش چون تمامه بنی

اسرائیل مملو از من وسلوی خضر علیه السلم از چشمه عینش
سیراست وذوا القرنین از قاف قدرش در حجابست
دال ودش را داود ودود زبان کردانیده تا از زلزله لوم و
ملامت نیافته وسینش را ابرهیم علیه السلام لامه
خود کردانیده تا از اتش نمرود سلامت یافت وشین
شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا کردیده وفای شرفش را
یوسف بکف کرفته تا خود را در عرش عزت وعلا
دیده فاتحه هر سوره اش نفاع تر از خاتم سلیمان کردیده
وهر کره ورقی از ان در بر کشیده چون مسند نشینان
بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده
الحان تادیاتش از نغمه مزامیر داود خوش اینده تر
صریر کتابتش از نغمه عندلیبان چمن دلرباینده تر
ایة الکرسی کتابه تعویذ عرش جنابش وهفت
اسمان سبک وزن چند از بحار سبع المثانی است در

حدیث معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه
السلم که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند
که چه سبب دارد که هر چند قران را بیشتر میخوانید
تازه تر میشود و کهنه نمیشود و از بسیاری خواندن
مکرر نمیگردد فرمود زیرا که خدا انرا برای
زمان مخصوص نفرستاده و از برای گروه معینی مقرر
نساخته است بلکه برای همه خلق فرستاده است
تا روز قیامت لهذا انرا چنین کردانیده که بتکرار تلاوت
مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد
و در حدیث دیگر فرموده که قران ریسمان محکم
خداست و عروة الوثقی متمسکانست و طریق
مستقیم است که سالکان خودرا بان میکشانند
بسوی بهشت و نجات میبخشند از عذاب جهنم
و بمرور زمانها کهنه نمیشود و به بسیاری واد

شدن بر زبانها بهقدر نمیشود زیرا که انرا برای زمانی
دون زمانی نفرستاده اند بلکه دلیل است و برهان
و حجة است بر همه انسان در هر زمان لا یاتیه الباطل
من بین یدیه تنزیل من حکیم مجید وجه دیگر انکه
این معجزه پیغمبر ما از محسوساتست نزد اهل حواس
و از معقولاتست نزد ارباب عقول و معجزات سایر
و معجزات سایر انبیاء از محسوسات صرفه است و تصور
انها نزد اهل حس است و بالجمله معجزات ایشان را
فوقی نیست مگر نزد عوام بجهة اینکه اکثر عوام محسوسات
بینتر است لیکن شکی نیست که اهل خواص و نظر را تا
در معجزات معقوله اقوی است از محسوسه و بالجمله
اظهریت و عظمیت و اقوائیت معجزه قران امتیاز او
از غیر بوجوه عدیده و طرق مختلفه است که احصا
نمیتوان نمود و بعضی از انها را در ضمن بیان اعجاز قران

مذکور نمودیم خدا دیده بصیرت و انصاف بدهد و
الا از روی عناد و لجاج و عدم انصاف و عصبیت
و تقلید آبا و اجداد سلف استماع نمودن تاثیر نمیکند
و فایده نمی بخشد بر سینه دلی چه سود خواندن وعظ
نرود میخ آهنی بر سنگ **بعد یاوه** چونکه دیدیم که
سخنهای سابق او ظاهر عاقلی شهادت ببطلان میدهد
گفته ، و اگر گویند همینکه تا بحال مثل قران آورده نشده
و در او تحدی واقع شده است پیغمبری محمد صلی الله
علیه و آله ثابت شود و اگر پیغمبر نمیبود بایست خداه
نگذارد که او بیاورد یا اینکه بدست دیگری مثل آنرا
جاری بسازد زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب محالست
گوییم این مسئله منوط است بر اینکه بر خدا واجبست
که خلق را بهر قسم که بوده باشد نگذارد که بضلالت
باشند اولا این مقدمه مسلم نیست بجهة آنکه می بینیم

45

که دین پیغمبر کاذب چون زردشت و دیگران رواج
دارد و همچنین بت پرستی و ثانیا آنکه در خصوص
محمد صلی الله علیه و آله اجرای معجزه بر ید کاذب هم
نشده است زیرا که اگرچه قران یک جزء که تحدی است
بر او صادق است لیکن جزو دیگرش که خارق عادت کلی باشد
بر او صادق نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است
پس حجت خدا بر شما تمام است که معجزه را بر ید کاذب
جاری نساخته است انتهی **جواب** از این بعد از تحقیقات
سابقه بنقض و حل واضح و لایح است و اظهر من الشمس
و سخافت و علم و غش محض است و مع ذلک میگوییم
که شکی نیست که آنچه هدایت عامه ناس بر آن موقوفست
و عبد را از ضلالت و اغوا مصروف میسازد و فعل و
ترک آن در وقوع عباد نیست بر خدا لازم و واجبست
که البته از ابطال ورد و این متفق علیه و مجمع علیه جمیع

معقول و محکوم علیه بکل فحول است و این معنی واضح و
مبرهن است عقلا و نقلا و بعد از اظهار کاذب جبر را
کنکاف ناس و همگی عاجز باشند از اتیان بمثل آن البته
اطاعت او خواهند نمود و در ضلالت خواهند بود
تا انقراض دهر و عدم ایشان مسموع است بدلیل آنکه
اگر پیغمبر نبود خود تعالی چنین امری را بر پا و جاری
نمیساخت والا اغرای بر کذب و اضلال خلق و انواع
قبایح کرده خواهد بود و آن قبیح است و اتیان بقبیح بر
خود تعالی محال است و ایضا لازم آید افحام انبیاء و
پیغمبری احدی از انبیاء علیهم السلام ثابت نخواهد
شد و عجب است از پادری که او ادعا فهم میکند لکن
بسبب اضطرار و حراء و جدال را پیش نهاد خود کرده تجویز
اجراء معجزه و خرق عادت را بر کاذب کرده که احدی
از خلف و سلف تا بحال چنین نامربوطی نگفته و مع

ذلک موسی و عیسی علیهما السلام را پیغمبر میدانند نمی
دانیم که از چه راه میگوید اگر گوید از راه معجزه است او
که اجراء معجزه را بر کاذب جایز میداند و اگر از راه دیگر است
فعلیه البیان و عجب تر از آن اینکه بجهة تجویز اینمعنی
مستند خود ساخته ترویج ادیان باطله و مدعیان کاذب را
که مشخص شده مضایقه از اغرای بجهل و اغوای مردم
ندارد بعلاوه گوئیم که آنجا و چه جا ادیان باطله ظهور
خارق عادة نمودند و هر کسی بطریق سحر یا جادو و ما یعمل
مثل ادویه که اگر بدن کسی بمالند که احدی او را نرسد
و اگر برسد زود ملتئم گردد مثل روئین تن بودند
صدور آنها دعوای پیغمبری نکردند و هر کدام که کردند
بزودی رسوا شدند و معلوم شد کذب آنها چنانچه
در تواریخ مسطور است و هیچ بت پرستی دعوای
اعجاز نکرد بلکه سنگ و چوبی را بت تراشیدند

وعبادت کردند و بر همه عالمیان ظاهر بود بطلان عمل
ایشان چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام بتهای ایشان را
مجموع شکست و تبر را بر گردن بزرگ ایشان و بحث
و فرمود که فاسئلوهم ان کانوا ینطقون و در باب نزد
آنچه از تواریخ و سیر معلوم میشود آنست که نه پیغمبر
بود و نه کافر مشخص نیست حال او و از اینکه بعضی به
پیغمبری او قایل شده باشند نمی رسد که او خارق
عادت آورده باشد و دعوای پیغمبری نموده باشد
چنانچه درباره عیسی علیه السلام بعضی قایل بخدائی
و ثالث ثلثه بودن او شدند و حال آنکه هرگز عیسی
دعوای خدائی نکرد والله تعالی یعلم و آنچه در ایراد
ثانی مذکور کرده که قرآن خارق عادت کلی نیست چون
کرات و مرات بر وجه ابسط مذکور شد فتذکر بعد
پادری نصرانی گفته که اگر گویند که در زمان محمد

صلی الله علیه و آله که فصحا بسیار بودند و خواستند
ایشان بمثل آن نمایند و نتوانستند مدار این براست گر
میگوئیم که اولا مسلم نداریم که در عصر محمد صلی الله
علیه و آله فصحا بسیار بودند زیرا که در چندین
جای از قرآن و احادیث مذکور است که ترا از میان
امیین برانگیختم و برگزیدیم و باتفاق رواة و مفسرین
قوم عرب را بعلت عدم سواد و کتابت امی میگفتند
و چنانچه گویند امی بودن منافات با فصاحت ندارد
چه تواند بود که شخص امی بوده باشد و فصیح باشد
گر گوئیم چون است که علمای اسلام در کتب خود امی بودن
محمد صلی الله علیه و آله را یکی از معجزات قرآن میدانند
اگر نه این بود که منافات داشت و چنانچه بلغا و شعرا
در آن عصر یافت می شدند سودی نخواهد داشت زیرا که
النادر کالمعدوم و اگر هم مسلم داریم که بسیار بودند

مسلم نداریم که مثل آن نیاورده‌اند زیراکه محتاج بثبوت
بدلیل قطعی و اگر هم مسلم داریم که نیاورده‌اند از عجز مسلم
نداریم که اگر میخواستند که آورند نمی‌توانستند و رد کلیت
آنکه ما دامی که در مکه بودند نمی‌دانستند که انجام کار
بکجا میرسد اعتنا نمی‌نمودند خصوصاً صاحبان فهم
زیراکه چون میدیدند که خلق را از بت پرستی بخدا
پرستی میخواند پس گران نبود ایشان را دعوی او و عدم
التفات قلیلی از جهال در مدت قلیلی بر ایشان بمثل
آن فایده نداده بعد از آمدن بمدینه طیبه تا امروز
همه کشتها از عرب با نقدرت ممکن نشد که اظهار این نمایند
عجز همه کرده قرآن معجزه نیست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر
نیست و من توانستم که آن آورد یا آورده‌ام **وجه ٢**
از این چند وجه واضح است و حرادا و هم خلط است
والا چنین سخن از کسی که اندک بصیرتی و انصافی داشته

باشد

باشد معقول نیست **اول** گوییم که این حرف بر تقدیر
تسلیم مشترک الورود است زیراکه ما نیز مسلم نداریم
که در عهد موسی و عیسی علیهما السلام انقدر سحره
و اطبا بودند که از تصنیفات آنها علم حاصل شود به
بودن اعمال ایشان غیر سحر و طب ظاهراً النقل بالنقل
الی آخر ما ذکر **ثانیاً** انکار کثرت فصحا در آن عصر
و انحصار فن ایشان بلکه لسان کل عرب در [illegible]
و فصاحت و مباهات نمودن ایشان در همه
با شعار فصیحه و سخنان بلیغه چنانچه [illegible] ذکر
کردیم عین مکابره است و ثبوت تا [illegible]
و نقل کرده‌اند که هر که سخن بلیغ [illegible]
میگفت برای مفاخرت بکعبه [illegible]
چون آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی نازل شد
همه از بیم رسوائی در شب آمده نوشته‌های خود را بر

آوردند و پنهان نکردند وثالثها امّی بودن ایشان یا باعتبار
عدم سواد و کتابت است چنانچه بعضی از مفسرین گفته اند
و یا باعتبار آنست که منسوب بام القری است که مکه است
یا منسوب بام الکتاب است که قرآنست یا باعتبار آنست
که با ایشان کتابی از جانب خدا نبود و فرستاده نشده
بود پیغمبری بسوی ایشان بلکه بر شرک و تتبع دین
جاهلیت بودند از انجهة منسوب شدند و نسبت داده اند
ایشان را با امیین فقوله والله یعلم هو الذی بعث فی
الامیین رسولا یعنی او ستایش کرده آنکه برانگیزانید در میانه
کسانیکه خواننده و نویسنده نبودند رسولی و فرستاده
که از جنس و جمله ایشان بود یعنی ناخواننده و نانویسنده
مثل ایشان بود و یاء امّی یاء نسبت است یعنی امت عرب
که اکثر ایشان سواد نداشتند و چیزی نمی نوشتند و
تغلیبا همه را امی گویند و الا جمعی کثیر از ایشان صاحب سواد

وخطب

و خطب و فضایل بودند و مینوشتند و بر طاق کعبه
می آویختند چنانچه قبل ازین مذکور شد و همچنین
برانگیزانید در میانه اهل مکه و در میانه کسانیکه منسوب
بقرآنند و در میانه کسانیکه از اهل کتاب نبودند و پیغمبری
نداشتند بلکه مشرک و اهل جاهلیة بودند رسولی
و فرستاده که از قبیله و عشیره و اقارب ایشان بود
یعنی برگزید و اختیار نمود از میان طوایف عرب از طایفه
از عرب و از صنفی از عرب را که امیین بوده باشند و از
طوایف بکر و اصناف بکر که فصحا و بلغا و دانایان
و اهل خط و سواد و اهل سایر بلاد غیر مکه و اهل کتاب
بوده باشند پیغمبری را که میخواند بر ایشان آیتهای
کلام خدا را و پاک میساخت ایشان را از دنس کفر
و خبث عقاید و رذایل اخلاق و میاموزید با ایشان قرآن
و حکمت و معالم دین را تا در رسالة او از تهمت دور باشد

چه در غیر امی توهم میرفت که شاید معلمی تعلیم او کرده
باشد و اخبار امم سابقه را باو اموخته باشد یا انکه
بجهة سواد از کتب سالفه و لاحقه اخذ نموده باشد
بخلاف امی که این احتمالات در او نمیرود کما لا یخفی و از ان
جا معلوم شد که اختصاص ندارد پیغمبری انحضرت
با امیین فقط و لازم نمی اید از اینکه مبعوث بر امیین
شده باشد انکه همه اهل مکه امی باشند و فصحا در میان
ایشان نباشد و اگر باشد یکی یا دو باشد و ثمره نداشته
باشد و النادر کالمعدوم باشد چنانچه پادری توهم
کرده و بخیال خود بحث نموده و بالجمله انتخاب انجناب را
در میان امیین یا بودن انحضرت از جمله ایشان دون
فصحا و دانایان لازم ندارد که در میان اهل مکه و در
عصر فصیحی نباشد یا اگر باشد نادر باشد زیرا که
انحضرت مبعوث بر همه بود از فصیح و غیر فصیح و از عرب

و عجم و غیره و منافاتی با کثرت فصحا و علما و دانایان
ندارد مثلا هرگاه گویند که از میان عجم برخاست کسی
که از جمله ایشان بود و مبعوث شد بر عرب و عجم و کلامی
اورد عربی که باعث عجز همگی شد غیر از احدی را که
گوید مسلم نداریم که در انوقت عرب بسیار بودند و عاجز
شدند از اتیان بمثل ان کلام عربی زیرا که تو گفته که
او از میان عجم برخاست و چنانچه یکدو عرب در ان
عصر یافت می شدند سودی نخواهد بافت الی اخر ما
ذکره النصرانی و این از چیزهائیست که احدی تفوه
بان نکرده و معلوم است که نفهمیده معنی امی را
مغالطه نموده و شبهه سوفسطائیه را مذکور نموده
و کسی را که انصاف بوده باشد و خود را مخلی نماید از
قدر کبر است در ثبوت پیغمبری انجناب و اعجاز قران
که با وجود امیت انجناب تعلیم بندگان کند و جمیع معارف

ربانی را با حسن طرق و ابسط بیان بیان فرماید و کلام
بیاورد که مشتمل بر همه اینها بوده باشد زیرا که در
انوقت در میان عرب خصوصاً اهل مکه علم بر طرف
شده بود و انحضرت صلی الله علیه و آله پیش از بعثت
با هیچیک از علما از اهل کتاب و غیره معاشرت نموده
بود و پیغمبر موده و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننموده
که طلب علم کند و انچه حکما در چندین هزار سال
فکر کرده اند در هر سوره و ایه با حسن وجوه بیان
فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام
مستقیمه بوده باشد در ان نیست و این از اعظم معجزات
قرانست و برکت انحضرت عرب که بعدم علم و ادب
مشهور بودند از وفور علم و ادب و اخلاق محموده ساکنان
سبع طباق کردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال
با یشان محتاج شدند و هم چنین مشتمل است این

آفاق

قران

قران بر اداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق
انچه حکما و علما سابقا فکر کرده بودند در هر سوره
اضعاف ان بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و
دفع نزاع و فساد مقرر کردانیده که در هر باب هر چند
عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در ان نمی توانند
یافت و در هیچ امر فاعل بهتر از انچه در کلام معجز نظام
و شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام مقرر کرده
نمی توانند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم نماید
میداند که معجزه از این عظیم تر نمی باشد و ایضا مشتمل است
این قران بر توافق و عدم اختلاف چنانچه جناب اقدس
الهی فرموده است که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر از نزد غیر خدا میبود هر اینه
می یافتند در ان اختلاف بسیار زیرا که اگر از غیر خدا
کلامی با این طول صادر شود همیشه بد که مشتمل بر تناقض

واختلاف نباشد چنانچه تجربه بران شاهد است وعقل
حکم می کند که اگر اختلاف ثابت بود هر اینه کفار زاد
او بر ما از این بهتر نبود که با نجناب معارض شوند واختلاف
حجه نمایند وچون از جواب عاجز شود حکم بر کذب
او نمایند وخود را از جنگ وجدال خلاص نمایند وهم
چنین در اعصار ائمه طاهرین علیهم السلم با سبب مخالفان
ومنافقان واشرار این معنی را حجت نموده الزام امام هر
عصر با اختلاف کلام ملک علام نمایند تا انحر ضحی
کنند وانکار واضرار ایشان داشتند وایمعنی معلومست
که الزامی از برای ایشان در این مدت اتفاق نیفتاده والا
با تواتر دواعی کفار ومعاندین شهرت نموده بود
وایضا کلام هر یک از بلغا که ملاحظه شود البته
اختلاف در فصاحت دارد واگر یک فقره ان فصیح است
فقره دیگر افصح است واگر یک عالی است دیگری واهیست

واگر یکی تحقیق است دیگری تزییف است وکلامی که از
اول تا اخر فصیح وبلیغ باشد صادر نمیشود مگر از کسی
که هیچگونه اختلاف در ذات وصفات واحوال او نباشد
پس اگر انصافی باشد انچه ذکر شد دلالت صریح دارد
برانکه انچه میخواند ومیگوید از وحی الهی است شعر نگار
من که نه مکتب رفت وخط ننوشت * بغمزه مسئله اموز
صد مدرس شد * واز اینجا مندفع شد کلام نصرانی که ما
کتابی چند دیده ایم که در انها اختلافی نیست کما لایخفی
وبدانکه خلافست که حق سبحانه وتعالی چرا انحضرت را
امی نامید بعضی گفته اند که امی بودن انحضرت
علیه السلم بجهة انست که در کتب متقدمه وارد شده
که خاتم الانبیاء امی میباشد چنانچه در توریه وانجیل
مسطور است ودر کتاب شعیا علیه السلم مذکور است
که انا ابعث امیا فی الامیین واختم به النبیین بعثه

بلدرستی که من بعث خواهم کرد امی در میان امیین و
باو ختم خواهم نمود پیغمبری را و اکثر گفته اند که بجهت آن
بود که آنحضرت علیه السلم خط و سواد نداشت و در
اخبار وارد شده است که بنام ام القری که مکه مشرفه
داده شده است و در اختلافی نیست که آنحضرت علیه السلام
پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه
نص قران بر آن دلالت کرده است و خلاف در اینست
که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه خواندن
که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه
چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائی که دیگران
از آن عاجز بودند میتوانست اما برای مصلحت خود نمی
نوشت و وحی را دیگران مینوشتند و غالب اوقات
دیگران را امر بخواندن آنها میفرمود و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم منقولست که حضرت رسول صلی

الله علیه و آله نامه میخواند و مینوشت و لیکن معتبر دیگر
منقولست که شخصی از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
پرسید که چرا آنحضرت را امی مینامیدند حضرت فرمود
که سنیان چه میگویند گفت میگویند که زیرا نمیتوانست
چیزی نوشت حضرت فرمود که دروغ میگویند لعنت
خدا بر ایشان باد والله که آنحضرت میخواند و مینوشت
بهفتاد و سه زبان بلکه حق اورا امی نامید برای آنکه از
اهل مکه است و بلد نام مکه ام القریست و جواب ثانی فی صدق الهبا
یادری با تمام تفصیل گذشت **شبهه یازدهم** نصرانی عاجز
شده گفته است که مسلم نداریم که مثل قران نیاوردند
شاید آورده باشند و بما نرسیده باشد یا رسیده باشد
و پنهان داشته باشند یا از میان رفته باشد پس باید
نیاوردن را شما بدلیل قطعی ثابت نمائید **جواب** نامربوط
بالاتر از این حرف نیست اگر آورده بودند ... قران را البته

کمال محافظت مینمودند و به تواتر بما میرسید زیرا که دواعی
بر نقل ان متوفر است شعار و خطبی که در ان زمان و قبل
از ان و بعد از ان انشا نموده اند همگی را در کمال دقت
و نهایت اهتمام ضبط و حفظ نموده اند با وجود عدم
اعتناء ایشان بانها حتی مزخرفات مسیلمه کذاب را چنانکه
قبل ذکر نمودیم و کتابی که مثل قران بوده باشد در فصاحت
و بلاغت و مشتمل باشد بر امهات قواعد حکمت و ضوابط
معرفت ضبط و حفظ نموده اند و بی اعتنائی نموده بحدی
که از میان برود و خون و عرض و مال و جان خود را
در معرض تلف و زوال براورند اگر انصاف باشد
این سخن عین لجاج و عناد و عصبیت است و انکه گفته
که نیاوردن را دلیل قطعی ثابت باید نماید خارج از
اداب مناظره است بر تو است که اثبات کنی مثل ان را
اورده اند و هست نه اینکه ما اثبات کنیم که نیست و مثل

ان را

ان را نیاورده اند با وجود انکه ما بدلیل ثابت نمودیم که
نیست زیرا که همین که نیست با وجود توفر دواعی بر نقل
ان دلیل قطعی است بر اینکه مثل ان را نیاوردند بعد
دیدیم که امثال این سخنان واهی را هیچ جائی ندارد و غیر از
جدل و مغالطه چیزی دیگر نیست خدا بر زبانش جاری
ساخته و تسلیم عجز انها را نموده و گفته که اگر مسلم
داریم که خواستند مثل ان بیاورند و نتوانستند که بیاورند
باز ثابت نمیشود معجزه بودن انها زیرا که عادت جاری
شده است که در هر لسانی کتابی است که هنوز مثل انرا
نیاورده اند مثل کتاب همیروس در یونانی و سایر کتب
یونانیین و همچنین در سایر السنه و هم در بسیاری از
صنایع که در زمان سابق شده است که مثل ان را با وجود
سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قران که بسیار از
صنایع کم کسی بسبب اعتقاد یا ترس در قصد اتیان

بان برآمدم و از اینجا ثابت شد که هرگاه مثل آن نتوانستند
آورد معجزه نیست معلوم میشود که آنچه در قرآن مکرر
واقع شده است که اگر قرآن معجزه نیست بیاورید مثل
آن چگونه است انتهی کلماته الواهیة الغیر المسلمة

جواب آن اولا اینکه بنا بر این لازم می آید که معجزه
احدی از انبیاء ثابت نشود زیرا که شاید که فعل آن
پیغمبر که همگی عاجز اند از اتیان بمثل آن از اعمال و افعال
و صنایع بوده باشد که احدی را مجال مثل آن نیاورده باشد
وثانیا مسلم نداریم که چنین کتابی و صنعتی نوشته شد
یا بعمل آورده باشند که مثل آن نیاورده باشند و من جمیع
الوجوه آن کتاب و صنعت احسن از همه کتب و صنایع بوده
باشد چه از نظم و چه از نثر و اگر دو ورق یا سه ورق
یا ده ورق یا ده غزل از بلند و فصیح و شیرین است
ده ورق و ده غزل دیگر فصیح است و معجزه بلکه بهافز

وتناقض در میان آنها هست و کتب یونانیین با وجود
آن فکر و ریاضت مشتمل بر تناقض و اختلاف و تهافت
مثل آنکه افلاطون در یکجا قایل بحدوث عالم است
و در جای دیگر ظاهر کلامش غیر از آنست و در علم باری
تعالی قایل بعقل که مسمی است بمثل افلاطونیه شده است
که بدیهه عقل حکم ببطلانش مینماید و یکی قایل بعلم
حصولی شده و دیگری حضوری و دیگری ثبت در
لوح محفوظ و هکذا و ارسطو قایل بقدم عالم است
و همچنین در مسایل دیگر که خلاف میان ایشانست بلکه
خود شخص در یک کتاب چه جای کتب متعدده خلاف
نموده و فارابی یکجا موافقت با افلاطون نموده و یکجا
با ارسطو و یکجا سخن هر دو را باطل نموده و شق ثالث اختیار
کرده و همچنین شیخ ابوعلی بهمین وتیره رفتار نموده
بعضی اوقات تابع مشائین است و بعضی اوقات تابع

اشراقیین است و بعضی اوقات تابع هیچکدام نیست و اختیار
مذهب و قول ثالث نموده است کما لا یخفی علی المتتبع
و فخر رازی که امام المتکلمین است همه جا انکار
نموده و رد قول هر یک مینماید و بعضی جاها مذهبی
اختراع مینماید که خارج از همه مذاهب است و بحث
نموده است بر شیخ ابو علی در بسیاری جاها از آنجمله
گفته والعجب ممن یفنی عمره فی تعلیم المنطق و تعلمه لیکون
له آلة عاصمة لذهنه من الغلط ثم لما جاء الی المطلوب
الاشرف اعرض عن استعماله حتی وقع فی الغلط الذی
یضحک منه الصبیان حیث استدل الشیخ علی ان
الواحد لا یصدر عنه الا الواحد بانه لو کان الواحد
الحقیقی مصدرا لامرین کا و ب مثلا کان مصدرا لا
ولما لیس ا فیلزم اجتماع النقیضین و همچنین استخاف
بقراط و سقراط که استاد افلاطونست بمضمون کلام

ما دخلت امة لعنت اختها ابینست حال فحول ایشان
بلکه فحول ایشان ظاهر میشود در اکثر مواضع چنانچه در
تواریخ و سیر مذکور است و جمعی الاثر از این بیشتر که
نقل کرده اند که افلاطون در عهد عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام بود و با و مذکور نمودند که پیغمبری ادعا
و معجزه او احیاء اموات است و کور مادر زاد و ابرص را
شفا میدهد و چاق می نماید گفت من مرده سه روزه را
چاق مینمایم و زنده میکنیم نظر با جمال السکنه چنانچه
ذکر نموده اند که هفتاد ساعت تحمل که بر کرده گفتند
که هفت ساله و هفتاد ساله و هفتصد ساله را زنده
می کند گفتا و پیغمبر است لاشک و خواهش نمود که بمجلس
او مشرف شود بعد از آنکه مشرف شد بطریق اشراق صحبت
داشت و مطالبی چند عرض نمود و در همه جا مغلوب
شد و علامت مغلوبیت این بود که عرق برو مستولی

مبتلی چون عرق فرو گرفت او را و برخواست شاگردان
و مریدان با او عرض کردند که هیچ نوع او را مشاهده
نمودی و دیدی گفت که نیست مگر پیغمبر و از جانب خدا
برو بید و با او البته ایمان بیاورید گفتند تو هم باید ایمان
بیاوری گفت پیغمبر برای استکمال عقول و نفوس است
و من عقل خود را به ریاضت کامل کردانیدم احتیاج
با او نیست شماها که هنوز کامل نشده اید برو بید و ایمان
بیاورید از اینجا معلوم شد که حمق لازم الاثر ابن سینا باشد
تو هرگاه اعتراف کردی که او پیغمبر است و معلوم شد
بر تو نظر بمغلوبیت تو که او اعقل و عقل کل است
و از جانب خداست و میفرماید که باید اطاعت کنید
و ایمان آورید دیگر قول بآنکه عقل من کامل است و احتیاج
باستکمال ندارد بی معنی است و از اینجا مشخص شد که
واجب است بر خدا که کسی را برانگیزاند از میان خلق و

مبعوث نماید بر خلق برای ارشاد و هدایت که عقل
کل باشد و نقصانی بوجهی از وجوه در او نباشد و سرآمد
اهل زمان خود در شرق و غرب عالم باشد و اثبات امر
او باید بمعجزه باشد و نقص عقول را کامل سازد و او را
معیار و میزان همه قرار دهد و دفع اختلافات و شبه
نماید لئلا یکون علیکم فی الدین من حرج و این عین
لطف است و بر خدا واجب است و این معنی موقوف است بر آنکه
جناب اقدس الهی تعیین نماید زیرا که شخص چنینی را که
عقل کل باشد در شرق و غرب عالم و سرآمد روزگار
باشد در ذات و صفات و افعال احدی نمیتواند تشخیص
داد مگر کسی که علم او محیط بکلی و جزئی باشد و لا یعزب
عنه علمه شیء و از اینجهة است که فرموده که الله یعلم
حیث یجعل رسالته و بنا بر این نظر بآنکه عقل کل اند
هرگز اختلافی در میان کلام ایشان و کلام پیغمبران

سلف از آدم تا خاتم در اصول دین و معارف یقینیه
بوده است بخلاف علما و دانایان نظر بقصور عقل
ایشان اختلاف بسیار در میان است و همین اختلاف
دلیل اختلاف است ولو کان هذا من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فتأمل و هم چنین است تعیین
امر امامت که باید بجهت تعیین امام بدست خلق
نیست بلکه باید که جناب اقدس الهی بواسطه پیغمبر
تعیین نماید چنانچه از آدم علیه السلم تا خاتم صلی الله
علیه و آله چنین بود و هیچ یک از این یکصد و بیست
و چهار هزار پیغمبر تعیین خلیفه و وصی خود را بخلق
وا نگذاشتند و خود تعیین فرمودند پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله که دین او تا انقراض دهر باقیست
چنین امری را بخلق وا میگذارد که هر طایفه احدی را
اختیار نمایند و ابدا الدهر در ضلالت و گمراهی بوده

باشند معاذ الله عن ذلک تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و **ثانیا** آنکه بر فرض تسلیم که کتابی و صنعتی باشد
که احدی مثل آن را نیاورده باشد تحدی بآنها نموده اند
بخلاف قرآن و بدیهی است که تحدی باعث آن نمیشود که
بر دست کاذب جاری نشود و احدی دیگری مثل آن را نیاورد
و گاه بود که اگر سعی مینمودند اولا خود ایشان بآن نمیتوانستند
نمود و ثانیا بر فرض تسلیم ایشان ما اصل ایشان بمثل نیز اگر
داعیه داشته مینمودند و چون داعی بر ایشان بمثل نداشته اند
زیرا که تحدی بآنها واقع نشده و او را کان لم یکن انگاشته اند
بخلاف قرآن که تحدی بآن واقع شده و همچنین است سایر
صنایع حسه و اینکه گفته است که از ترس حرف دم ایشان
بمثل آن نموده اند کلامی است واهی و در نهایت سخافت
و محض مغالطه و جدل و جواب آن را بتفصیل دانستی
و از اینجا ثابت شد که معجزه بودن قرآن اظهر من الشمس

وایں من الامر است وظهور آن بحد یست که بتیه
المحمد محتاج به بیان نیست کما لا یخفی علی المصنف
وایضا یادری گفته وبزعم خود ایراد نموده وآنکه
گفته شده است که باید میفرماید معجزه بودن قرآن را
اشتمالش بر مغیبات وعلوم مذکوره وحکم مذکوره
وشرایع مثبته اما اشتمالش بر مغیبات اگرچه
که چیست لکن آنچه مشهور است در کتب هفت هشت
چیز است از قبیل الم غلبت الروم ودیگر وعد الله الذین
امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم ولیمکننهم
فی الارض وچند جای دیگر لیکن بر متتبع واضح است
که اینقدر مفسرین در طور بیان اینها وشان نزول
انها ومقصود اینها اختلاف نموده اند که حال المغیبات
معنی معنوی دستگیر نمیشود وآن اختلاف خود نفی اینرا
می کند واما علوم مذکوره وحکم مذکوره وسایر چیزها

که نوشته شده است بر متتبع ظاهر است که بسیار از
کتب کفار وحکما وغیره میباشد که مشتمل بر این فواید
میباشد پس این علامتی بر آنکه از جانب خدا است نمی باشد
جواب مخفی نیست بر احدی که خالی از عناد وعناد
بوده وواقف بر آیات قرآنی وشان نزول آنها بوده باشد
که قرآن مشتمل است بر مغیبات بسیار که اکثر بوقوع امد
ومعاین ومحسوس شد وبعضی دیگر بعد از این بعمل خواهد
امد وزیاده از آنست که احصا توان نمود وبسیاری از
آنها را در بیان اعجاز قرآن ذکر کردیم فتذکر بلکه هر کس
اطلاع بر احوال آنحضرت دارد ظاهر وهویدا است
که همه قرآن از مغیبات است زیرا که آنحضرت امی بودند
ونزد احدی تعلیم وتعلم ننموده بودند وتو لا یات بعید
بغیر از دو سفر که بشام تشریف بردند وبرگشتند دیگر
سفری بجهة ایشان اتفاق نیفتاده ومراوده با احدی

از فضلا و علما و دانایان از یهود و نصاری و غیرهما
نداشتند و نمودند و احدی هم این بهتان را بایشان
نسبت نداده و مع ذلک علوم اولین و آخرین و احوال
سالفین و لاحقین را بعبارات وجیزه بلیغه و اشارات
فصیحه مختصره و تنبیهات منبهه بنوعی بیان فرموده
که احدی را شکی و شبهه نمانده که از البته از
جانب خداست عجب که پادری گفته که از هفت هشت
پیش نیست این یا از روی عناد و تعسف و لجاج و مراء و
جدال است یا از روی عدم اطلاع و حال آنکه از برای معجزه
در مقام تحدی بآیت غیب کافیست بلی تعدد آن موجب
تفوق معجزه است نه مقوم آن و اینکه گفته که مفسران
و قراء در تفسیر و قرائت و شأن نزول آن اختلاف
کرده اند که دیگر اعتمادی بر آنها نماند میگوئیم که
اختلافی که در این باب کرده اند اختلافی نیست که موجب

٦٠

تشکیک در اصل امر غیبی بوده باشد بلکه هیچ معنی
کرده که مشخص میشود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
اظهار امری فرموده که عادة جاری نشده بر اطلاع بر آن
بدون اسباب بلکه بعضی از آنجمله است که سوای آن ممکن
نیست مگر بتعلیم الله و در همه جا هم اختلاف نموده اند
بلکه در اکثر اتفاق کرده اند و کتب حکماء و فلاسفه
اگر چه مشتمل است بر بعضی از تحقیقات و مطالب
اما بر متتبع ظاهر است که تهافت و تناقض و اختلافات
میان ایشان هست بلکه مطالب سخیفه غیر مطابقه
با واقع دارد چنانچه قبل از این مجملی از مفصل آنها را بیان
نمودیم و فاتنی بخلاف قرآن که همه مطالب و وقایع و
احکام آنها بر کسی که ذهن سلیم و عقل مستقیم داشته
باشد بعد از تامل بسیار و تفکر بسیار واضح و لایح میشود
در کمال ظهور که حقیقت همین است و کس مطلقا

واصلا من اوله الی اخره اختلافی ندارد وهمه در کمال
فصاحت است لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم مجید دیکر انکه فهم کتب حکما حاصل
نمیشود بغیر از تعلیم وتعلم بسیار که در ازمنه متطاوله
ممارست ومزاولت نمایند پس اکر شخصی که مطلقا درس
نخوانده باشد شروع نماید به بیان مطالب بوجهی
اتم واحسن واوثق واخصر بعباراتی در کمال فصاحت
وبلاغت وهمان مطالبی که در کتب حکما ثبت است
با علاوه بنوعی بیان نماید که راه شبهه از وی مسدود
باشد وهمکی اذعان بتصدیق او نمایند واحدی
نتواند که در او خللی ونقصانی راه دهد بلاشک
وشبهه علم قطعی حاصل میشود باعجاز ان وخرق
عادت بودن ان خصوصا هرکاه در مقام تحدی باشد
چنانچه اکر طفلی که از شان او نبوده باشد تکلم بامور

باشد لیکن از شان او نبوده باشد تدقیق وتحقیق در کلام
نظر باقتضای طفولیت وعدم امکان تعلیم وتعلم
مثل سه ساله وپنج ساله وهفت ساله ومع ذلک تکلم نماید
وتحقیق وتدقیق ومطالب عالیه را بیان نماید وامور
غیبیه را خبر دهد بلاشک که ان خرق عادت ودال
بر اعجاز است چنانچه نسبت بانبیا واولیاء اتفاق افتاده
مثل حضرت عیسی علیه السلم که در مهد فرموده اند
انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة مادمت
حیا وبرا بوالدتی ولم اک جبارا شقیا وهمچنین در
غیر ایشان که نیست اینجا موضع ذکر ان **بعد** پادری
گفته است که فرقست میان سایر معجزات محمد صلی الله
علیه واله وسایر معجزات انبیا بجهة انکه معجزات
انحضرت بحد تواتر نرسیده است بخلاف معجزات

سایر انبیاء **جواب اولا** این محض ادعاست بلکه معجزات
سایر انبیا اولی است بعدم تواتر بجهة طول زمان
و عدم بلوغ هر مرتبه از مراتب بحد تواتر و منقطع شدن
و تفرق ایشان در اطراف عالم در زمان بخت نصر
و استیصال ایشان و اگر نبود بصدق رسول مبارک انجناب
خاتم الانبیاء که در قرآن مجید خبر داده از اعجاز ایشان
هر آینه اسم و آثار از انها باقی نبود **و ثانیا** گوییم که سایر
معجزات انحضرت علیه السلم و خوارق عادات انجناب
حیا و میتا صغیرا و کبیرا الی غیر النهایه است و زیاد
از انست که کسی احصا تواند نمود و بشماره در آورد
حتی انکه بعضی از علماء اعلام و فضلاء ذو المجد و الاکرام
چهار هزار و چهار صد و چهل معجزه را در حیطه ضبط
در آورده اند و بعضی دیگر هزار در کتب خود ضبط
نموده اند که بعضی از انها بحد تواتر است یا قریب بتواتر است

مثل شق قمر و تسبیح حصا و اجرای آب از میان انگشتان
مبارک و تکلم حیوانات و تظلم ایشان در نزد انجناب
و اشباع جمع کثیر بطعام قلیل و امثال ذلک چنانچه قبل
از این در بیان معجزات انحضرت ذکر کردیم و بر تقدیر تسلیم
شکی نیست که متواتر بالمعنی است چنانچه سابقا مذکور
شد بحیثیت آن فتذکر با وجود انکه معجزه کتابی که قرآن بود
باشد که حال در دست همه کس است ما را کفایت میکند
احتیاج بانها نداریم و انها باعث تقویت است نه مقوم
چنانچه دانستی **و ثالثا** اگر بنا بر این احتمالات و توهمات
و خیالات بگذاری اینگونه احتمالات در معجزات
سایر انبیاء نیز میرود و قول بتفرقه تحکم است **ایضا**
پادری گفته که ذکر انجناب مطلقا در کتب انبیاء
سلف نیست و اگر پیغمبر بود البته مذکور بود **جواب**
این سخن واهی است و صادر از روی عناد و اغماض

اما اولاً بعلت آنکه ملازمه نیست میان پیغمبری و
ذکر شدن زیراکه شخصی که متصف باشد بصفات
حمیده وخصال پسندیده علمیه وعملیه ونسبیه
وحسبیه وصادق ومصدق در سموات وارضین
وصاحب القاب باهره ومعجزات قاهره ودعوا نماید
پیغمبری را وبرطبق دعوا چیز چندی آورد که همه
خارق عادت وباعث عجز کل بوده باشد لاشک
پیغمبر است واحتیاجی بذکر او در کتب انبیای سلف
نیست واما ثانیاً بعلت آنکه این حرف نامبنی برعدم
تتبع کتب انبیای سلف است یا از آنست اغماض مینماید
از حق بجهه مراء وجدال زیراکه ذکر جناب محمد
صلی الله علیه وآله در کتابهای انبیا انقدر شده
که ذکر عیسی علیه السلام انقدر نشده است ودر چهار
انجیل که نصارای الیوم انهارا حجت میدانند وقوله

دارند

۶۳

دارند در مواضع عدیده وعلامت بعثت ونعت منزلت و
بزرگی ونبوت آنحضرت از عیسی علیه السلام مذکور است
وامروز همچو نبوی در افواه والسنه یهود مشهور است
وآنچه از کتب انبیا باقی است وتحریف نشده است نیز یاد
ازانست که در خیبر نفر بر وبحریر در ایشان بحسب اسم وهم
بحسب وصف وصفت ومحاجه رسول خدا صلی الله
علیه وآله با اهل کتاب ونشان دادن اسم ووصف وشکل
وشمایل خود را وایشان مخفی داشتن ودست بر روی آن
گذاردن ورسوا شدن ایشان بعنوان تواتر مشهور است
وخود هم خبر میدهد در قرآن باخبار الهی که حضرت
علیه السلم فرموده که ومبشراً برسول یأتی من بعدی
اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین
واحدی از اهل کتاب انکار او نکرد از انجمله مذکور است
در توریه که شماعیل شمعتیا موذ موذ شماعیل اسماعیل

و شمخ نیا بمعنی مژده است و مود مود اسم محمد صلی الله
علیه و آله است بزبان عبری یعنی بحضرت اسماعیل
مژده دادیم وجود ذی جود پیغمبر آخر الزمان را که اسم
او محمد است و همچنین در توریة مذکور است که ملکی از جانب
خدا نازل شد بهاجر در وقتی که بصحرا رفته بود و از سارا
خاتون خود مفارقت نموده بود و مژده داد او را بوجود
پیغمبر آخر الزمان از نسل اسماعیل و باین سبب گوارا
شد بر او غربت و هر زحمتی و مشاقی و همچنین
در مواضع دیگر از توریة خصوصاً سفر پنجم او که ذکر
آنها موجب تطویل است و اسم آنجناب را احمد نهاد الله
بجهة آنکه بمعنی ستاینده تر است یعنی ستایش او مر خدا را
نسبت بستایش انبیاء بیشتر است یا ستوده تر است
یعنی ستایش او را بیشتر از ستایش مخلوقین دیگر میکنند
بجهة آنکه محاسن اخلاق او بیشتر از همه کس است و قبل از

بعث در میان عرب بمحمد امین شهرت داشت و از غرایب
صفات مسمی بودن آنحضرت است بمحمد که اسم با مسمی موافقت
نموده و این معنی منبا شده مگر بالهامی که از جانب خدای
تعالی بجد آنحضرت شده تا موافقت نماید با اسم شریف
آنحضرت که در کتب انبیای سلف مذکور و مرقوم است
و محمد بمعنی ستوده است چه اشتقاق محمد از حمد است
و حمد بمعنی ستودن است و چون عبد المطلب جد
آنحضرت مسمی نمود آنحضرت را بمحمد باو گفتند چرا
نامیدی او را محمد و حال آنکه هیچ یک از آباء و قوم
تو باین اسم مسمی نشده جواب گفت که تفأل زدم و امید
دارم که ستوده شود در آسمان و زمین و خدا امید
او را ثابت نمود و مسمی شدن آنحضرت بمحمد و صیانت
حضرت احدیت این اسم شریف را در این مدت خلقت
که احدی باین اسم مسمی نشد مگر آنحضرت روشن ترین

دلالت است بر رسالت و ختمیت رسالت آنحضرت و
اسم مبارک آنحضرت در توریه محمد و احمد هر دو مذکور است
چنانچه فرموده احمد عبدی المختار مولده مکه و
هجرته تهامه و در جای دیگر از توریه که حضرت
پروردگار عالم بحضرت آدم خطاب فرموده اینست
که ترجمه عربی نقل کرده اند که من ولدک ابرهیم
اجری علی یدیه عمارة بیتی یعمر الامم حتی ینتهی الی
نبی من ولدک یقال له محمد خاتم النبیین اجعله من
سکانه و ولاته و در بعضی روایات وارد شده است
که ترجمه کلام عیسی بحواریین بر این وجهست که انی
ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء و معنی فارقلیطا
احمد است یعنی من میروم بجانب پروردگار عالم و احمد
که خاتم پیغمبرانست بعد از من خواهد آمد و در انجیل
حضرت مسیح بحواریین خطاب میفرماید بعبارتی

که شیخ زین الدین عاملی بعربی باین طریق ترجمه نموده
که انا ذاهب الی ربی و سیاتیکم الفارقلیط و الفارقلیط
روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما
یقوله من ربه یعنی من میروم نزد پروردگار خود و زود
باشد که بیاید نزد شما فارقلیط و فارقلیط روح حقیست
که آنچه میگوید از قبل نفس خود نمیگوید بلکه آنچه می
گوید از جانب پروردگار خود میگوید و در انجیل
یوحنا حضرت مسیح بحواریین خطاب میفرماید
بعبارتی که ترجمه آن بعربی اینست که الفارقلیط ما
یجیئکم ما لم اذهب و یوبخکم بالحق و یخبر بالغیب یعنی
فارقلیط نمی آید پیش شما مادام که من نروم و می آید و از
برای شما آنچه حق و صدقست و خبر میدهد شما را
بغیب و باز خطاب بحواریین بعبارتی میفرماید که
ترجمه آن بعربی اینست که انی سائل ربی ان یبعث

لکم فارقلیطا یکون معکم الی الابد یعنی من سوال کنم
از خدای خود که بفرستد بشما فارقلیطی که باشد با
شما تا آخر دنیا و در موضع دیگر میفرماید که شهد
لی کما شهدت له یعنی شهادت محمد از برای
من هم چنانکه من شهادت دادم از برای او و در کتاب
حیقوق عبارتی هست که باین عبارت شیخ مرحوم
ترجمه نموده که انه سیجی من الیمن ونقدس من
جبل فاران یعطی السماء ویملاء الارض نورا یعنی
آن پیغمبر از یمن می آید و در کوه فاران تسبیح و تقدیس
الهی مینماید و آسمان و زمین را پر از نور میکنند
و از کتاب خرقیل ترجمه عربی چنین افاده نموده که
انه موید بملئکة وهدا یعنی آن پیغمبر موید بملئکه
و فیدا است و هدا رحید عربیت و ماسد ملئکه در
بدر حنونی واقع شد که بر مسلم و کافر معلوم شد و

66

از کتاب شعیای پیغمبر باین عبارت ترجمه نموده که
انه یظهر من سیهون اکلیلا محمودا و معلوم است
که سیهون مکه است و اکلیل ریاست و محمود
محمد است و در جای دیگر از کتاب شعیا بعبارتی
مذکور است که ترجمه اش اینست که دو سوار می
بینم یکی سوار الاغ و یکی دیگر سوار شتر و شک
نیست که مراد از سوار شتر حضرت خاتم الانبیا است
و مراد از سوار الاغ حضرت عیسی علیه السلم است
و در زبور داود هم میباشد که ترجمه ان بعربی
اینست که در مناجات میفرمود که شمشیر بربند
ای انکسی که خیر خلایق را میکوئی بجهة آنکه شریعت
و شرع تو بقوت بازو و شمشیر رواج میگیرد
و احکام و جلال و تیر انداختن کار تو از پیش میرود
و شک نیست که پیغمبر صاحب شمشیر حضرت خاتم

النبیین صلی الله علیه واله است وعبارتی دیگر
باین مضمون است که خداوند ابراینکه مقیم سنت وطریق
حق را بعد از واقع شدن فترت وظاهر است که قبل
از حضرت مسیح مخالفت سنت توریة نکرده اند
تا اینکه این عبارت منطبق بر حضرت عیسی باشد
بلکه منطبق است بر حضرت رسالت که در فترت
ما بین حضرت عیسی وحضرت رسالت آنچه واقع
شد از اقوال وتحریفات نصاری در باره حضرت
عیسی اقامه نماید کما قال الله تعالی فی القران یا اهل
الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل
ان تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر فقد جاءکم بشیر
ونذیر والله علی کل شیء قدیر وامثال اینها بسیار است
در کتب انبیای سلف که ذکر اینها مفضی بتطویل است
ومحمد بن جبیر بن مطعم از پدر خود روایت کرده که پیغمبر صلی

الله علیه واله فرمود که ان لی اسماء انا احمد وانا محمد
وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی
یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعدی
نبی مراد نامهای متعدد است از احمد ومحمد وماحی ام
که حق سبحانه وتعالی بسبب من محو کفر کرده وحاشرم
که مردمان بر قدم من محشور شوند وعاقبم که هیچ پیغمبر
در عقب من نباشد وفرسانا ورده که اسم آنحضرت
بزبانی مسیحا است ومعنی آن آنست که فرستاده خدا
اورا انتها بعد از مسیح واز کعب منقولست که حواریون
بعیسی گفتند که یا روح الله هل بعدنا من امة بعد از
ما امتی دیگر خواهند بود فرمود نعم امة احمد صلی
الله علیه واله حکماء علماء ابرار اتقیا کانهم من
الفقه انبیاء یرضون الله بالیسیر من الرزق ویرضی
الله منهم بالیسیر من العمل یعنی بلی بعد از ما امة احمد

خواهند آمد که خاتم پیغمبرانست وایشان حکیمان
وعالمان باشند ونیکوکاران وپرهیزکاران ودر علم
بمرتبه رسیده باشند که گویا پیغمبرانند خشنود
از خدا باشند باندک روزی وخدا از ایشان راضی
باشد باندک عملی وخبر موافق الحدیث ان الله تعالی
لما بشر عیسی بظهور نبینا قال له فی صفته واستوص
بصاحب الجمل الاحمر والوجه الاقمر نکاح النساء
وفی الکافی عن الصادق علیه السلم لما ان بعث الله
المسیح قال انه سوف یاتی من بعدی نبی اسمه احمد
من ولد اسمعیل یجیء بتصدیقی وتصدیقکم وعذری
وعذرکم ای حجتی وحجتکم وعن الباقر علیه السلم لم تزل
الانبیاء تبشر بمحمد صلی الله علیه واله وسلم حتی
بعث الله المسیح عیسی بن مریم فبشر بمحمد صلی الله علیه
واله وسلم وذلک قوله تعالی یجدونه یعنی الیهود

والنصاری مکتوبا یعنی صفة محمد صلی الله علیه و
اله وسلم واسمه عندهم یعنی فی التوریة والانجیل
یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر وهو قول
الله عز وجل یخبر عن عیسی ومبشرا برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد وفی الفقیه عنه ان اسم النبی
فی صحف ابرهیم الماحی وفی توریة موسی الحاد وفی انجیل
عیسی احمد وفی الفرقان محمد وفی العلل سئل بعض الیهود رسول
الله لم سمیت احمد الی بانی فی السماء احمد منی فی الارض
حاصل آیه مذکوره متضمن است که عیسی علیه السلم
بشارت داد بوجود مسعود محمد صلی الله علیه واله
واصحاب خود را اخبار فرمود بنبوت ورسالت او وامر
فرمود ایشان را بایمان آوردن باو واین متضمن اعجاز
عیسی است نزد ظهور او فلما جاءهم بالبینات یعنی
چون که آورد احمد ایشان را بمعجزات روشن وهویدا

قالوا هذا سحر مبین گفتند پیش بنی اسرائیل انچه
او بنما مینماید جادو نیست اشکار که بر هیچکس پوشیده
نیست و در کتب انبیای سلف مثل شعیا و دیگران چنانچه
قبل ازین مذکور نمودیم اسم سامی انجناب و صفات
و رفتار و کردار و طریقه سلوک و خلق ایشان مذکور است
چون ذکر همه عبارات توریه و انجیل و زبور بوجه
ابسط بعین عبارت ما فسر مناسب مقام نبود بهمین
چند عبارت سابق اکتفا نمودیم از برای کسی که
خالی از غرض و مرض بوده باشد و انصاف بدهد و
طالب حق باشد کافی است والله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم **وایضا** پادری نصرانی **گفته** که
تمام احکام دین موافق خواهش نفسانی او واقع شد
و چون خواهش بسیاری بزن داشت چنانچه خود
گفته که ان الله جعل لذتی فی النساء والطیب بحب

٦٩

خواهش خود شریعت را قرار داد بجهت خود نه زن
قرار داد و دیگران را چهار زن و بعد ازین کلام سخنان
چندی ذکر نمود که محض کذب و افترا و بهتان است
و بر یله و صبیان جواب انها مخفی نیست و محض عناد
و لجاج است **وایضا** گفته دیگر انکه سلطنت را
بخویشان خود واگذاشت انتهی **جواب** انکه ذکر امثال
این سخنان از راه اظهار فضیلت نزد عوام و خلط
حق بباطل است و این احکام منافات با پیغمبری
ندارد و از روی خواهش نفسانی نیست والا مثل این
در پیغمبران سلف موجود است مثل حضرت
سلیمان که هزار زن داشت و حضرت یعقوب و یوسف
که زنان متعدد داشتند و همچنین سایر پیغمبران پس باید
که معاذالله این از خواهش نفسانی ایشان بوده باشد
و منافی با مرتبه پیغمبری باشد بلکه امر نکاح چون

مرغوب و مطلوب در شریعت بود چنانچه پیغمبر
صلعم فرمودند که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی و هم چنین فرموده اند که تناکحوا تناسلوا
تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط
پس قرار داد فرمودند از برای خود نه زن و از برای
دیگران چهار زن بجهة آنکه خود عدل محض بودند
و با هر نه زن ممکن بود بعدالت سلوک نمایند و بر دیگران
ممکن نبود که با زیاده بر چهار زن بعدالت رفتار نمایند
چنانچه پیغمبر بدین سبیل است و از این جهة است که
فرموده است جناب اقدس الهی فان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة و همچنین قرار داده است از برای دیگران منع
عمل و عنی که جاری بوده باشند و متعه نساء را
هر قدر که بوده باشد بجهة آنکه در آنها ظلم و عدل
نمی باشد و همچنین حکمت بسیار در آن هست که عقل

۷۰

قاصرات از ادراک آن چنانچه اختصاص ایشان بود
چیز چندی که واجب بود بر ایشان که همه آنها متاعب و
مشاق بود و مطلقا و اصلا شائبه خواهش نفسانی
در آنها نبود مثل وجوب صلوة لیل و جهاد اکبر و جهاد
اصغر و سایر چیزهای اختصاصی که سابقا بتفصیل
ذکر نمودیم فتذکر و روایت شده است که آنحضرت در
مرض موت بلال را فرمودند که ای بلال مردم را بنزد
من طلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت
بیرون تشریف آوردند و عمامه مبارک بر سر بسته
بودند و بر کمان خود تکیه فرموده بودند تا آنکه بر منبر
بالا رفتند و حمد و ثنای الهی ادا فرمودند بعد از آن
فرمودند که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری
بودم برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان
شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خون

الوده نکردید یا خون بر روی من جاری نکردید تا انکه
دندان من رنگین شد یا متحمل شدید تنها و تعبها نشدم
از نادانان قوم خود یا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم
برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله
بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده
بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین
جزاها خلاصه کلام انکه بر هر صاحب انصافی واضح
ولایح و هویدا است که در شریعت آنجناب توهم ارتیاب
و شک و شبهه و شایبه منقصتی نیست و انچه فرموده
مبنی بر حکم و مصالح بیشمار است که اغلب انها بر
مردمان صاحب هوش هویدا و ظاهر است از جزو
و کلی با وجودی که درک هزار یک انها در قوه ما نیست
بخلاف شریعتی که الان در دست نصاری است که هر
عاقلی حکم بقبح ان میکند و میدانند که قرارداد خدا و

71

نیست مثل حلیت خمر که مزیل عقل است و کافه انبیا از
جناب اقدس الهی بجهة تکمیل عقول فرستاده است
و همچنین مختار بودن زنان در همه اوقات که هر که را
خواهد اختیار نماید که بلا شبهه باعث اختلاط انساب
و رافع عفت و عصمت که واجب و لازم است بدلیل
العقل و النقل و هیچ کس نمیداند که اولاد کیست و هم
چنین حلال بودن گوشت هر حیوانی که بعنوان
قطع اغلب انها موجب مفاسد عظیمه و مضرت بدنست
چنانچه مخفی نیست بر کسی که فی الجمله مهارتی از علم طب
داشته باشد و بعضی دیگر از احکام نصاری مثل
رهبانیة و ترک تزویج و قطع آلت رجولیت اگرچه
قرارداد الهی بوده باشد اما شکی نیست که قرارداد
شریعت پیغمبر ما احسن و الیق و اولی است زیرا که
مصاحب ما بندگان که قرارداد پیغمبر ماست البته

باعث ترقیات نفس و اکتساب فضائل نفسانیه است
و بهتر از مصاحبت سنگ و چوب و صحرا است و
همچنین مزاوجت که باعث زیادتی افراد انسانی است
که اشرف و اکرم مخلوقات است بهتر از ترک تزویج و
قطع اعضا است که موجب هلاکت نفس و سایر
ناخوشیها است و یاد ندارد از راه عناد گفته که
تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی است
و حال آنکه آنچه سعی کرده و پیدا نموده بغیر از یک
حکم که عدد ازواج است چیزی دیگر نجسته و از
[illegible] انیتی که محض تعسف و تعنت است و من لم
[illegible] نورا فما له من نور و اما جواب بحث
ثانی که گفته که سلطنت را بخود ایشان واگذاشت
است که شکی نیست که امر امامت بدست خلق
نیست بلکه تعیینه همان دلیلی که در پیغمبری مذکور شد

75

کسی باید کی باشد که عقل کل باشد و شایبه منقصتی در
آن نباشد و سرآمد اهل زمان از شرق و غرب عالم بوده
باشد تا آنکه دیگران تکمیل عقول و نفوس خود را او
نموده براه هدایت در آیند و خود را از گرداب جهالت
و غوایت بسر حد هدایت رسانند و تعیین او ممکن
نیست الا من جانب الله چنانچه قبل بتفصیل مذکور
شد و چنانچه جناب اقدس الهی فرموده است که الله
اعلم حیث یجعل رسالته در امام علیه السلام جاری است
و چنین شخصی تعیین و تشخیص او ممکن نیست الا
جانب الله که او تعیین نماید و تفویض نماید به
که او را بشناسان بمردم چنانچه یکصد و [illegible]
هزار پیغمبر هر یک حسب الامر الهی تعیین وصی و خلیفه
مینمودند و احدی از ایشان تعیین را بخلق وانگذاشت
و عقل و نقل شهادت میدهد بر صحت این لهذا جناب

رسالت مآب محمدی صلی الله علیه و آله حسب الامر
الهی جناب علی بن ابی طالب را نصب فرموده بخلافت
در غدیر خم چنانچه متواتر است و حکایات آن
مشهور است و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک صریح است باتفاق اکثر مفسرین بلکه کل
و همه اهل سنت با وجود عداوت تصریح نموده اند
که این موافق مصلحت نبود دنیاداری بجهة آنکه کم
کسی بود که جناب علی بن ابی طالب علیه السلم کسی از کسان او را
نکشته باشد و هم چنین بسیار بعد اقتدر در امور داشت
کم کسی با او بجهة عداوت یا طمع دنیا میل قلبی داشت
فلهذا وصیت و تفویض خلافت را با او نمود مگر
بعد از آنکه از جانب رب العزة مامور شد و از جهة
پیغمبر اظهار این معنی را نفرموده اند که مبادا مردم
ضعیف الاسلام و منافقین قبول این معنی را ننمایند

و همه مرتد شوند تا آنکه معاتب گردید و بخطاب و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته مخاطب گردید و جناب
اقدس الهی فرمود که مترس و خوف مکن و الله یعصمک
من الناس و ایضا اگر واگذاردن سلطنت بخود یا
بجهة دنیاداری و منافی با پیغمبری بوده باشد
باید خلل در امر پیغمبری اکثر پیغمبران بهم رسد
و منافی با امر پیغمبری بوده باشد لکن التالی باطل
بالاتفاق فالمقدم مثله و بیان ملازمه ظاهر است
زیرا که آدم هبة الله را که شیث بوده باشد وصی
خود کردانید چنانچه در تفاسیر و کتب معتبره مسطور و روایات
و متفق علیه است و خلافی ندارد و مجمل قصه آن
چنانچه از حضرت صادق علیه السلم منقولست
اینست که حضرت آدم علیه السلم را بیماری عارض
شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند

74

کرامت خود را او پوشانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سوگند میخورم که خدا نور او مخصوص
گردانید از جانب خود امر بزرگی پس جبرئیل و شیث
شروع کردند در غسل دادن آدم علیه السلام و جبرئیل
شیث را تعلیم غسل و سایر امور نمود تا آخر قصه
و بسند دیگر از امام همام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که چون آدم مطلع شد بر کشته شدن هابیل
جزع بسیاری کرد و شکایت نمود حال خود را بسوی
خدا پس خدا وحی نمود که من میبخشم بتو پسری که خلف
و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون
روز هفتم شد او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو
که ای آدم این بخششی است از من بسوی تو پس او را
هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و
چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که

اجل من رسیده و من تمام ام و پروردگار من عطا فرموده
بمن از سلطنت خود آنچه میبینی و بخشش که عهد کرده
بسوی من که تو را وصی خود گردانم و بگردانم تو را خزینه
دار در آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت
در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خداست
چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی برآن
مطلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل
این روز که وصیت نامه بتو داده شده و در آن صحیفه
هست جمیع آنچه با آن احتیاج داری از امور دین
و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده
بود و قصه طولی دارد تا آنجا که وقت وفات آدم
شد اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت
از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل
گفت که کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرده بتو سرور

ازینه

من نور از دنیا بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت
کن بسوی بهترین فرزندانت که آن بخشش است که بتو
بخشیدم پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی
او آنچه را بتو تعلیم کردم از نامهای خود زیرا که من
دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که
علم مرا داند و بحکم من حکم نماید و او را حجت خود گردانم
بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان
و زنان جمع کرد و با ایشان گفت ای فرزندان من بدرستی
که حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا میبرم
و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان
خود که او هبة الله است بدرستی که خدا او را
پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد
از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را
که او وصی و خلیفه من است بر شما همه گفتند میشنویم

و اطاعت میکنیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم که تابوتی
ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت
و بهبة الله سپرد و گفت هر گاه ببینی که من بمیرم ای
هبة الله مرا غسل ده و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن
کن بگذار و چون نزدیک وفات تو شود طلب کن از
فرزندان خود هر که نیکوترین و مصاحبتش با تو بیشتر
و فاضلتر باشد پس وصیت کن باو پس چون وقت وفات
هبة الله شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را
باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و
فرزندان آدم علیه السلم باطاعت خدا پس چون وقت وفات
او شد پسرش یرد را وصی خود کرد و تابوت و آنچه
در آن بود بوی تسلیم نمود و پیغمبری نوح علیه السلم را
باو گفت پس چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی
پسرش اخنوخ که او ادریس است و تابوت و آنچه در آن

بود باو سپرد واخنوخ بان قیام نمود پس چون اجل
اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من
تورا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود
خرقائیل پسرا وچنین کرد وخرقائیل بوصیت اخنوخ قیام
نمود پس چون وقت وفات وشد وصیت کرد بسوی
پسر خود نوح علیه السلم وتابوت را تسلیم او کرد وسوسته
تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد وچون
وقت وفات وشد وصیت کرد بسوی پسر خود سام
وتابوت وآنچه در آن بود باو تسلیم کرد ودر بعضی
از کتب معتبره مسطور است که جناب ادریس در زمین
سیصد سال بود وبعضی بیشتر گفته اند واز او متوشلح
بهم رسید وچون باسمان رفت ورا خلیفه خود
کردانید ومتوشلح نهصد ونوزده سال عمر یافت
وپسرش لمک که او را خرقائیل گویند وصی خود کردانید

داو پدر نوح بود وهم چنین حضرت ابرهیم لوط را
که پسر خاله او یا پسر برادر او بود فرستاد بسوی قوم
که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا وبترساند
از عذاب حق تعالی وهمچنین بعد از آنکه جناب اندر
الهی بحضرت ابرهیم فرمود که انی جاعلک للناس اماما
عرض نمود وقال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی
الظالمین استدعا نمود که این امامت وپیغمبری را از
ذریه من قرار ده فرمود نه عهد من بظالمین نمیرسد
وهر که قابل اینمعنی وسزاوار آن باشد شفقت میفرمایم
وحسب الاستدعاء آن پیغمبری را در اعقاب او قرار
داد مثل اسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف وموسی
که از اولاد لاوی بن یعقوب است وهم چنین حضرت
عیسی علیه السلم وحضرت موسی وصی خود کردانید
هرون برادر خود را این است که گفته خویش خود را وصی

قرار داد از خواهش نفسانی وامر سلطنت ودنیا داری
بود نعوذ بالله بایست که همه پیغمبران که اولاد و
اقارب خود را وصی خود قرار دادند چنانچه داشتن
از روی خواهش نفسانی ودنیا داری بوده باشد نعوذ
بالله من غضب الله من هذه الفریة والبهتان والکفر
بجمیع الانبیاء علیهم السلام دیگر گفته که ببینیم قرآن را
وملاحظه نمائیم درچیزهائی که در اوست اما بخصوص
فصاحت وبلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد
زیرا که نظم وترتیب ندارد وتکرار غیر متناهی در اوست
وبعضی فقرات محض از برای قافیه است ومعانی بدیهی
بسیار است واگر قصه هائی که هیچ مصرفی ندارد
زیرا که این قصص در توریة وانجیل وسایر کتب یهود
ونصاری مذکور ومشهور است دیگر چیزهای
بیمعنی که در اوست مثل اینکه در سوره کهف والقی

فی الارض رواسی ان تمید بکم ودیگر در سوره کهف
فاتبع سببا حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تغرب
فی عین حمئة ووجد عندها قوما ودر همین سوره
مذکور است که اسکندر بمحل ایمان آورد وحال
آنکه از کتب مصاحبانش وقومش وتاریخ او معلوم
میشود که بت پرست بود ودیگر اختلافاتی که در اوست
یعنی در احکام او وعلاوه‌اش با ناسخ ومنسوخ نموده اند
پر واضح است که هرگاه کسی اول به بیند کتابی را که
این همه اختلاف در اوست یقین میکند که از جانب
خدا نیست هرچند در شریعت بشری جایز است
این اختلاف بسبب علم علم مستقبل لیکن در شریعت
خدائی بسبب علم او بماضی ومستقبل اینها جایز نیست
چنانچه در توریة وانجیل مطلقا ناسخ ومنسوخ یافت
نمیشود وانجیل ناسخ توریة نیست بلکه تکمیل او کرده است

عرض از ایراد این اقوال اینست که اگرچه کسی یقین
در پیغمبری کسی داشته باشد هرگاه یکی از این اعمال
و اقوال را از او به بیند آنرا تاویل خواهد کرد لیکن
کسی که خارج از این بوده باشد و تمامی این افعال و اقوال
در یک شخص ملاحظه نماید یقین کند که صاحب
این صفات پیغمبر نبوده و اگر بفرض محال امر غریبی
هم از او ناشی شده باشد از جانب خدا نخواهد بود
انتهت کلماته الواهیه **جواب** اگرچه قابل جواب
نیست و واضح است بطلان آن و غرض او محض لجاج
و عناد و مغالطه و اضلال و جواب آن اظهر من الشمس است
لیکن مجملی از برای تنبیه و تنبه و آگاهی بیان مینمائیم
بدانکه دانستی که خود این پادری سابق بر این اعتراف
نمود باینکه آنجناب قرآن را در مقام تحدی آورد
و التزام نمود بعدم تمکن تمام خلق عالم از اتیان بمثل

آن لیکن چون این تسلیم مثبت مطلب مستدل بر نبوت
آنجناب و مبطل دین خود او بود خواست حرفی زده
باشد و عذری آورده باشد مذکور نمود که این عجز بالفعل است
نه عجز بالقوة است چه شاید که دیگران از غیر عرب
اگر قوه خود را استعمال میکردند می توانستند مثل
آن را بیاورند و این را هم بر سبیل احتمال می گفت که
شاید نتوانند آورد و اگر نه تسلیم این را نمود که اهل فن
از کل عرب با وجود فصاحت و صاحب فن بودن ایشان
عاجز شدند و معلوم است که عجز ایشان نبود مگر
از جهة فصاحت و بلاغت قرآن چگونه است
که حال الی الآن لم یکن انکاشته و از کتب متعارفه
و بالله که دانسته با وجودی که خود مطلقا
سر رشته از فصاحت و بلاغت ندارد از راه مغالطه
و عصبیت بمنطوق انا وجدنا آباءنا علی امة و انا

علی آثارهم مقتدون بلا دلیل در صدد تضعیف
آمدند و حال آنکه دانستی که از ابتدای نزول قرآن
الی یومنا هذا که هزار و دویست و کسری است فحول حکما
و علما فکرها در کیفیت فصاحت و بلاغت آن نموده اند
و نهایت بذل جهد خود را کرده اند و اعتراف بعجز
از اتیان بمثل آن نموده اند و یک سوره بلکه آیه از آن را
نتوانستند آورد و غایت تفاخری که مینمایند آنست
که بعضی از نکات حقایق و لطایف دقایق آن برخورده اند
و بالجمله چنانچه دانستی قطع نظر از همه کرده برای
اعجاز کفایت مینماید اشتمال او بر حقایق و لطایف
و دقایق و حکم و معارف ربانی زیرا که در آن وقت
در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده
بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای
اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت

ببلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کند و آنچه حکما و
عرفا در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند
در هر سوره و آیه با حسن وجوه بیان فرموده بنوعی
که مطلقا و اصلا اختلافی در او نیست و احدی
را مجال نتوانسته که نکته و خدشه از آن بگیرد و
امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد
در آن نیست و این از اعظم معجزات قرآنست و بزرگ
آنحضرت عرب که بتعلیم علم و ادب مشهور آفاق
بودند از نور علم و آداب و اخلاق محمود ساکنان سبع
طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال آدابشان
محتاج شدند و همچنین از جهة اشتمال آن بر آداب کریمه
و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما
و علما سالها فکر کرده اند در هر سوره اضعاف آن بیان
شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد

مقرر کردانیدم که در هر باب هر چند عقلای جهان
تفکر نمایند خدشه در ان نمی توانند یافت و در هیچ
امر قاعده بهتر از انچه در کلام معجز نظام و شریعت
سید انام مقرر کرده نمی توانند ساخت و اگر کسی
عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه از این عظیم تر
نمیباشد چنانچه سابقا مذکور شد و همچنین از جهة
اشتمال ان بر قصص انبیای سالفه و قرون خالیه
که در ان زمان مخصوص اهل کتاب بود و دیگران را
خصوصا اهل مکه را بر انها اطلاع نبوده و بخوبی
بیان فرموده که با وجود معاندان بسیار و بحساب
از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب انحضرت نمایند
در جزئی از جزئیات ان و انچه مخالف مشهور میان
ایشان بود حقیت ان را بر ایشان ظاهر گردانید و انچه مخفی
میداشتند و در کتب انبیاء بر ایشان ثابت می کرد

چنانچه در قصه رجم و غیر ان ظاهر شد و مطلقا اختلاف
و تناقض بوجهی از وجوه در ان نیست و احدی هم ادعای
تنافی و تناقض ننموده و کلامی باین طول که مشتمل باشد
بر تناقض و اختلاف صادر نمیشود از احدی از بشر خاصه
ملاحظه مینمائی کلام بلغا را اگر یک کلمه فصیح است
دیگری فصیح است و اگر یک بیت عالیست دیگری
واهیست و کلامی که از اول تا اخر در فصاحت و بلاغت
بحد اعجاز باشد و اختلافی در ان نباشد بوجهی از وجوه
نه در معارف و نه در احکام و نه در قصص و نه در
اداب و سایر امور با وجود انزال او نجما نجما در مدت بیست
سال صادر نمیشود مگر از کسی که از جانب خدا باشد
و هیچگونه اختلاف در ذات و صفاتش نبوده باشد و
اینکه می بینی مفسرین در تفاسیر ان اختلاف نموده اند
و معانی متعدده ذکر کرده و احتمالات متکثره داده اند

هیچیک باعث اختلاف در اصل قرآن نمی‌شود زیرا
که بنا بر هر احتمالی که باشد مطلقا نقیض او و خلاف
او در جای دیگر از قرآن موجود نیست مثلا آیهٔ کریمه
در باب وضو جمعی تأمل کنند که پاها را باید غسل نمود
نه مسح و در جای دیگر از قرآن نیست صریحا که البته
باید مسح نمود تا منافی آن بوده باشد و همچنین کسانی
که قایل بمسح اند نه غسل در جای دیگر از قرآن نیست
که البته باید غسل نمود نه مسح و همچنین وقتی که
ملاحظه می‌نمایی جمیع قرآن را از قصص و احکام
و سایر امور منافات در آن نمی‌یابی بخلاف سایر
کتب که با وجودی که مبوب بابواب و فصول
و مصنفین آنها در صدد نهایت ضبط اند نهایت
اختلاف دارد از یک شخص چه جای اشخاص متعدد
و همچنین کتب پیشینیان از کتب سماوی و غیره

مثل تورات و انجیل نظر با آنکه تحریف در آنها کردند
و بعضی پیش خود نوشتند چنانچه خود نصاری نقل
نموده اند که چون مسیح از عالم خاک بعالم افلاک رفت
بعضی از مریدان که بطریقه و دین مسیح بودند و انجیل
در میانه نداشتند اراده برگردیدن از دین داشتند
و یهود طعن زدند بر نصاری که ما صاحب کتابیم
و شما کتابی ندارید پس بعد از بیست و دو سال از رفع
عیسی متی که از شاگردان مسیح بود متوجه تألیف
انجیل گردید بزبان یونانی ترتیب داد و در شهر انطاکیه
که از شهرهای روم است منتشر ساخت و شصت سال
بعد از رفع عیسی مرقس متوجه تألیف انجیل گردید
بعد از آن لوقای طبیب انطاکی شاگرد شمعون پطرس
و بعد از آن یوحنای بن سیدائی که از شاگردان مسیح بود
تألیف انجیل کرد و نقل احکام از مسیح منتهی شد

به پنج نفر متی و بطرس بن یونا و یوحنا بن سیدای و یعقوب
و تهوداه پسران یوسف نجار خلاصه بعد از رفع عیسی
اناجیل بسیار نوشتند دیدند که هرج و مرج و اختلاف
بسیار شد و در هر یک حکمی بود مخالف با دیگری بنا
گذاردند و اتفاق کردند بر اناجیل اربعه مذکوره که
حال در دست ایشان است و مع ذلک اختلافات
بسیار است که ممکن نیست جمع با یکدیگر از آنجمله متی
در انجیل خود گفته که عیسی پسر داود پسر ابراهیم و او
والد اسحق و او والد یعقوب و او والد یهود است
و در جای دیگر گفته که عیسی پسر خداست و در موضع
دیگر گفته که پسر روح القدس است و در جای دیگر
گفته که پسر یوسف نجار است و همچنین در هر یک
از اناجیل امثال این سخنان واهی و اختلافاتی که
عقل هیچ عاقلی قبول نمی‌نماید بسیار است که ذکر

انها موجب اطناب است و اگر خدا خواسته باشد
و فراغتی باشد بعد انشاء الله ذکر خواهیم نمود خلاصه
عقیده نصاری اینست که الهه سه اند اقنوم الاب
یعنی ذات الله و اقنوم الابن یعنی علم که عبارتست از مسیح
و اقنوم الروح یعنی روح القدس و الوهیت مشترکست
میان این سه و مرقوسیه از نصاری الوهیت را مشترک
میدانند میان خدا و مریم و عیسی و یعقوبیه میگویند
که عیسی بن مریم خداست و جمعی دیگر از رهبانان قایلند
باین نحو که خدا و مسیح و روح القدس هر سه یکی است
و تمثیل آورده اند که از قبیل یکپارچه است که آن را سه تاه
نمایند در نظر سه است و لیکن هر گاه تاه آن را بر طرف
نمایم یکی است و در انجیل یوحنا مذکور است که عیسی
بنده خداست و بعضی قایلند که عیسی تعلیم میگرفت
از یوحنا چنانچه متی در انجیل خود ذکر نموده که

عیسی آمد بنزد یوحنا و گفت من محتاجم باینکه از تو تعمید
فرا گیرم یوحنا او را منع نمود عیسی گفت واجب است
که من فرا گیرم و خلق را کامل گردانم و هکذا الی غیر النهایة
من المزخرفات الواهیة الکاذبة تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا بخلاف قرآن که مطلقا و اصلا چنانچه دانستم
بوجهی از وجوه اختلاف در ان نیست کما قال الله تعالی
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
و اینکه گفته که نظم و ترتیب ندارد و تکرار دارد و هست
و بعضی فقرات محض از برای قافیه است و معانی
بد نهجی بسیار است در ان جواب این واضح است
بجهة آنکه اولا این ترتیبی است که دیگران داده اند
و ترتیب واقعی نزد جناب صاحب الامر است و ثانیا
دانستی که قرآن در عرض مدت بیست سال نازل
شد و سبب نزول بعضی مفاد دست که شرح آن در همان

وقت نزول لازم بود و بیان فروع در همان وقت لازم
نبود و برخی دیگر بالعکس بود و پاره اعلام پیغمبر صلی
الله علیه و آله بود از کیفیت حال کفار و منافقین
که در همان وقت یا قریب بهمان وقت صادر شده یا
منشده و در آن وقت اعلام آنحضرت لازم بود و بعضی
دیگر مناسب اخبار بغیب بود که صلاح حال اعلام در
آن وقت نبود و بعضی دیگر امر بجهاد بود که حین نزول
اظهار آن واجب بود و ذکر پاره قصص که هر یک مناسب
مقام از برای تنبیه و تنبه و حکم و مصالح بیشمار لا تعد
و لا تحصی بود که هزار یک آن را بیان نمیتوان نمود و باز
افهام قاصر در نمی یابد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
و مع ذلک هر آیه با وجود فصاحت تام الفائق و صحیح
التکون است و مشتمل بر معارف و معانی و حکم و حقایق

ولطایف است بنحوی که هر که ادنی فهمی و سلیقه سلوکی
داشته باشد اورا علم قطعی حاصل میشود که وصول
بادنی درجه از مقالات انسان بالقوه لبشر نیست و علما
و فضلا و حکما و عقلا و دانایان و ارباب فهم و بصیرت
و ارباب سلوک و آنانکه قدمی در سیر معارف کذارده اند
و سالها بریاضات و مجاهدات سعی خود را بمنتهی رسانیده اند
هرزمان انچه در طی ان یافته بودند و با اشارة بهمه انها
شده رسیده اند مجملا چون سبب نزول بعضی مبنی
بر وقایع و برخی بر بدایع بود موافق اقتضای مصلحت
و تقاضای زمان بلکه انچه هر وقت ضرور بود همان
آیه نازل میشد خواه مناسب بقبل بوده باشد یا نه
بلکه این نوع دلیل است بر انکه مجموع اقوال و افعال
و اعمال انحضرت در عرض مدت بیست سال که مبعوث
برارشاد و هدایت خلق بوده همکی باذن و اعلام خدا

بود و هرکز از روی خواهش خود نبوده چنانچه ایه وافی
هدایه ان هو الا وحی یوحی دلالت صریح براین دارد
خلاصه انچه مذکور نموده که مطلقا نظم و ترتیب و
فصاحت ندارد و توافق ان بر معنی ظاهری ندارد و ظاهرا
انکه متعارف تر است شکی نیست که احدی تا
بحال چنین سخنی نکفته و ادعا هم ننموده و خود این
شخص هم سابقا خلاف انرا اعتراف نموده و بفرض تسلیم
کوئیم هرگاه چنین باشد شکی نیست که اغلب بلکه
همه کس میتوانند اورد بمثل ان بلکه بهتر از ان و مع
ذلک انحضرت ان را در مقام تحدی اورده و همکی
اعتراف بعجز نموده اند و تا حال که هزار و کسری سال گذشته
هم ایشان نموده احدی مثل ایه بمثل ان نیاورده و
ادعاء اتیان بمثل و نظیر هم ننموده و شکی نیست که
این ابلغ در اعجاز است از اینکه در نهایت فصاحت باشد

وعاجز شوند والله هو الملهم بحقایق الامور و دیگر
گفته است که چیزهای بیک معنی که در وست چنانچه
در سوره کهف است والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و در سوره لقمن فاتبع سببا تا اخر
ایه اولی در سوره نحل است و در سوره لقمن هم هست
وثانیه در سوره کهف است و ترجمه ظاهر ایه
اولی انست که بیافرید و بنهاد در زمین کوههای
بلند و بزرگ را تا میل نکند بشما زمین یعنی متحرک
و مضطرب نکردد و شما را نکرداند یعنی جناب قدس
الهی انداخت و وضع نمود در روی زمین کوههای
بلند پا بر استوار را از جهت کراهت و نخواستن
انکه حرکت دهد و مضطرب سازد زمین شما را و
ناچار است که بیان نمائیم راه این تعلیل را و دران
چند وجه است چنانکه مفسران گفته اند

انست که کشتی هر گاه انداخته شود بر روی اب بر
بدر سوی کران میل میکند از جانبی بسوی جانبی و متحرک
میشود پس هر گاه انداخته شود در میان ان اجرام ثقیله
قرار میگیرد بر روی اب و ساکن میشود پس همچنین است
زمین چون خلق کرد خدا تعالی ان را بر روی اب مضطرب
شد و میل کرد پس خلق کرد جناب اقدس الهی بر روی
زمین این کوهها را و انها را بمنزله میخ در زمین قرار
داد پس قرار گرفت زمین بر روی اب بسبب ثقل
کوهها فخر رازی بحث کرده و تشکیک نموده است
در اینجا و گفته است که شک نیست که ارض اثقل است
از اب و اثقل از اب فرو میرود در اب و بر روی اب نمی ایستد
و هر گاه بر روی اب باقی نماند ممنوع است گفته شود
اینکه ارض میل مینماید بر روی اب بخلاف کشتی که
مرکب است از اخشاب و مجوف است و در جوف ان هوا است

وازاین جهة بر روی اب ایستاده و محتاج است بانداخ
اجسام ثقیله دران تا اینکه مضطرب نشود و میل
ننماید **جواب** انکه شکی نیست که ارض اگرچه اثقل است
از اب و هرگاه خارج از مرکز عالم باشد البته عود
می نماید در اب و باقی نمیماند و قرار نمیگیرد بر روی
اب لیکن بحکمت کامله او را جناب اقدس الهی بر روی
اب در عین مرکز قرار داده و از مرکز تجاوز نمی نماید
و در اب فرو نمی رود و اندک سببی ممکن است که او را
مضطرب و متحرک سازد و هرچند سنگین تر است
قرار و استقرار او بیشتر است چنانچه مشاهده می
شود در کشتی و الا بنا بر گفته تو باید مطلقا قرار او
بر روی اب ممکن نباشد لیکن تالی باطل باتفاق پس
مقدم نیز باطل است **وجه دوم** انکه جمعی از مفسرین
نقل کرده اند مثل فخر رازی و قاضی بیضاوی و

دیگران اینکه ثابت شده بدلایل یقینیه اینکه ارض
کروی است و ثابت شده نیز اینکه این جبال بر سطح
ارض جاری مجرای خشونات و دندانهائی است که حاصل
بر وجه کره پس هرگاه ثابت شد این پس اگر فرض نمائیم اینکه
این خشونات و تضریسات حاصل نبود بلکه بود ارض
کره حقیقیه خالی از این خشونات و تضریسات هر آینه
میگردید بحیثیتی که حرکت مینمود بر استدارة بالطبع
از جهة انکه جرم بسیط مستدیر واجب است که بوده
باشد متحرک بنفس خودش بالطبع مثل افلاک و
بر فرض تسلیم که متحرک بالطبع نباشد ممکن اینکه از
باندک سببی متحرک شود بر استدارة اما هرگاه حاصل
شود بر سطح کره ارض این کوهها متفاوت میشود جوانب
او پس هر واحد از این کوهها متوجه میشوند بالطبع
بسوی مرکز عالم بسبب علم ثقله العظیم و قوته الشدیده

وجود حرکة مستدیره یومیه در کره ارض با وجود اختصاص
بوجود مبدا میل مستقیم در اجزاء ارض پس نزد ایشان
مبدء میل مستقیم در اجزاء ارض است و در جمله ارض
مبدا میل مستدیر است نه مبدا میل مستقیم فتدبر
با وجود آنکه این سؤال متوجه میشود بر کلام پیشتر
از تنزل و تسلیم نه بر کلام بعد از تنزل و تسلیم چه بودن
مبدا میل مستقیم در ارض منافی با استداره ارض
بسبب خارج نیست بلکه وجود این نسبت که مبدا
مستقیم ذاتی طباعی منافی است با میل مستدیر ذاتی
طباعی اگر کسی گوید که بتحقیق ثابت شده است در هیئة
اینکه نسبت ارتفاع اعظم جبال بسوی قطر ارض
مثل نسبت خمس سبع عرض شعیره است بسوی ذراع
و معلوم است که اینقدر بیرون نمی برد کره مزبوره را
از استداره و نیز آن ثقل زیاد گردد که باعث ثقل ارض

و نباشد جاری مجرای میخهای آنچنانی که منع مح
نماید کره ارض را از حرکت استداری پس میباشد
خلق این کوهها بر روی زمین مثل میخهای که قرار داده
شده است در کره که مانع او شود از حرکت اگر بگوید
تو که آنچه مذکور نموده مبنی است بر قواعد فلسفیه
و اینکه گفته که اگر این تصریح ثبات نبود حرکت میشود
بر استداره غیر مسلم است نزد ایشان بجهة آنکه
در ارض مبدا میل مستقیم است و چیزی که چنین
بوده باشد نیست در او مبدا میل مستدیر بنابر
آنچه ذکر نموده اند در علم طبیعی میگوییم من در جواب
که آنچه مسلم است نزد قاطبه حکما وجود مبدا میل
مستقیم است در اجزاء ارض و اما وجود مبدا میل
مستقیم در جمله ارض پس ثابت نیست نزد قاطبه
حکما آیا نمی بینی اینکه قدماء حکماء رفته اند بسوی

شود بنقد یری که ارض مثل کشتی باشد بر روی آب
چنانچه در وجه اول مذکور شد میکویم در جواب
که اکرچه اثقال بیرون نمی برد زمین را از کرویت
حسی لکن شکی نیست که بیرون می بردن را از کرویت
حقیقی چنانچه متفق علیه ارباب هیئت است وهمین
که بیرون بردن را از کرویت حقیقی منع مینماید از آن
از حرکت و متوجه میشوند بسبب ثقل آنها و فوقانها
بسوی مرکز عالم بالطبع و بمنزله اوتاد میکردند واکر
کوئی ثقل چندانی ندارد میکویم آنچه تحدید نموده اند
ارباب هیئت اعظم جبال را نسبت بارض و جبال دیکر را
قیاس بران نموده اند آن ظاهر از جبال است که مثل
سر کل منج است که عمق او صد هزار ذراع بوده باشد
نه عمق آن که کشیده شده است تا تخوم ارضین که میتواند
خود را بمرکز و تمیداند قدر آن را مکر عالم السر والخفیات

وشکی نیست که اثقال میتواند که بمنزله میخ باشد یا
باعث ثقل شود اکرچه نسبت بارض بسیار کم بوده باشد
وابنها استبعاد است یا نظر نمیکنید بسوی کشتی که
دو باره نهصد هزار من بار دارد ببلک لنکری که صد
من بار و نیم من بوده باشد و بر واندارند میایستد
و آن لنکر آن را نکاه میدارد بلکه آن را اکر نبندند بمیخ
که مقدار ده تار بوده باشد میایستد و همچنین میزان
و قپانی که هزار من بار وزن می نماید که ده تار او کم بوده
باشد بعدل می ایستد و بعد از آنکه ده تار را انداختند
بعدل می ایستد و همچنین میخی که بر چوب عظیم میزنند
که باد عظیم بر میدارد و حال آنکه نسبت بانچه حمل
بسیار بسیار کم است و نظایر اینها بسیار است نظر بانکه
عالم اسباب است جناب اقدس الهی چنین قرار داده است
والا نزد قدرت کامله هیچ احتیاج باینها نیست بلکه

بیک کاهی کوهی را میتوانند نگاه داشت جلت عظمته
وقدرته وبالجمله این نیز کلامی است در نهایت فصاحت
وبلاغت ووجازت مشتمل بر معنی صحیح بلندی که
موافق عقل ومطابق عقل است چنانچه محققین
از حکما تصریح نموده اند که اجزاء زمین کلا متشابه
الحقیقه است ومقتضای همه وضع واحد وحیز
واحد است وبودن هریک در حیزی معین ووضعی
خاص جز بمرجح خارجی ممکن نیست ودر حدیث نیز
آمده است که زمین در بدو خلقت متحرک بود بر روی
آب مانند کشتی وجبال را سبب آرام یافت ودیگر
منقولست که حق سبحانه وتعالی نوزده کوه را میخ زمین
کرد تا برجای خود ایستاد از انجمله کوه قاف است وابوقبیس
وجودی ولبنان وطور سینا وسبیر وبالجمله مقتضی
اضطراب موجود ومانع عقلی مفقود وعقل با این موافق

ونقل باین

۱۹

ونقل باین مطابق ومعنی صحیح   اینکه مراد بر رواسی
جبال نیست بلکه انبیا واولیاء وعلما است چنانچه
در احادیث وارد شده است ومراد بارض دنیا است
وچونکه انبیا واولیاء وعلما سبب انتظام امور دنیا
وعدم اضطراب احوال اهل دنیا می باشند مثل اوتاد
از برای زمین پس ازینجهة صحیح است استعاره لفظ اوتاد
از برای ایشان وازینجهة است که در عرف گفته شده است
که فلان جبل منیع ماوی الیه کل ملهوف اذ کان یرجع
الیه فی المهمات والحوائج   آنست که رواسی
سبب اهتداء مردمانست بطرق ارض پس بواسطه
آنها جهات متشابه ارض ممیز میشود مردمان راه
کج وایشان را منحرف نمیسازد از مقاصد خود ایشان
کما قال عز اسمه وسبلا لعلکم تهتدون وعلامات
یعنی پدید کرد حق تعالی در زمین راهها از موضعی

بموضعی شاید که شما راه یابید بمنازل و مقاصد خود
و پیدا کردن نشانهای راه روندگان را از کوهها و دشتها
و وجوه دیگر نیز گفته اند بهمین قدر اکتفا نمودیم و
الله تعالی هو الملهم للصواب و اما انچه گفته است
که ایه کریمه فاتبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها
تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما معنی ندارد
ظاهرا و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا
ایمان اورد و انچه از کتب قصص اخبارش و تاریخ او
معلوم میشود انست که بت پرست بوده
این کلامی است در نهایت سستی و ضعف بجهت انکه
احدی تا بحال مذکور نکرده است که قران را اعتبار
نیست نعوذ بالله بجهت انکه انچه در تواریخ و کتب
غیر معتبره است منافی نیست زیرا که در هیچ دینی و
مذهبی نیست که تاریخ حجت بوده باشد بجهت انکه شکی

نیست ما لابد به چنانچه مشخص است از خارج و داخل
که مشتمل است بر اغراقات و اباطیل و اکاذیب و محض
اشتهار است در السنه و اخبار از غیر معروفین و
مدینین بلکه از کذابین و جعالین بدون ماخذ و ذکر
مروی عنه چنانکه متعارف و دیدن ایشانست و یکی
از فواید نزول قران تبیین حال مطالب است که علما
در کتب سلف و ارباب تواریخ تغییر و تحریف داده اند
مثل انکه خدا پسری که در انجیل متی مذکور است که عیسی
پسر خدا است و در جای دیگر مذکور است که پسر داود است
و در جای دیگر مذکور است که پسر یوسف نجار است
و در جای دیگر مذکور است که سیم ثلثه است یعنی خدا
و مریم و عیسی و در بعضی مواضع دیگر بجای یکی از
انها روح القدس است و بعضی قایل باقانیم ثلثه اند
و بطلان هر یک از انها از ابله و صبیان و مجانین حکم

میفرمایند چه جای ذوی العقول چنانچه سابقا بتفصیل
مذکور شد و بعضی قایل شده اند و مذکور در اناجیل است
که عیسی را شهید کردند چند دفعه و در قرآن مجید
مذکور است که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
بل رفعه الله و در جای دیگر فرموده است حکایة
از عیسی که انی عبد الله آتانی الکتاب و در قرآن
بسیار نقلها است که مخالف کتب انبیای سالفه است
چه جای تواریخ و همه اهل کتاب رجوع بقرآن
مینمودند و تحریفات و تغییرات ایشان را اخبار
میدادند و ایشان تصدیق مینمودند و قصه اسکندر
معلوم است که پادری اطلاعی ندارد لابد مناسب
دید که مجملی از آن را ذکر نمائیم تا حقیقت حال مشخص شود
قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود
اول کسی که بعد از نوح پادشاه شد و ما بین مشرق

و مغرب را مالک شد او بود و بدانکه خلافست میان
مفسرین و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر
رومی است یا غیر اوست و از احادیث معتبره ظاهر می
شود که غیر اوست و باز خلافست که آیا پیغمبر بود
یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته
بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند
که چرا او را ذو القرنین گفتند بر چند وجه **اول**
آنکه یک مرتبه ضربتی بر فرق ایمن یعنی طرف راست
سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربت
دیگر بر فرق ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد
باز خدا او را مبعوث کرد **دوم** آنکه دو قرن زندگانی
کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند **سیم**
آنکه در سرش دو شاخ بود یا در بلندی شبیه بدو
شاخ **چهارم** آنکه در دو شاخ بود **پنجم**

انکه استخوان دو طرف سرش قوی بود وانهارا
قرن میکویند **ششم** انکه دو قرن دنیارا یعنی دو
طرف عالم را سیر کرد ومالك شد **هفتم** انکه دو
کیسو درد وجانب سرش بود **هشتم** انکه نور وظلمت را
خدا مسخر او کرده بود **نهم** انکه در خواب دید که
باسمان رفت وبد وقرن افتاب یعنی بد وطرفانرا چسبید
دهم انکه قرن بمعنی قوم است یعنی قوی وشجاع
بود واقتدار عظیم بهم رسانید **یازدهم** انکه شرافت داشت
از قبل اب وام **دوازدهم** انکه عطا شده بود باو علم ظاهر
وباطن وحق تعالی قصه اورا در کلام مجید بیان فرموده است
که انا مکنا له فی الارض الی اخره یعنی بدرستی که ما
تمکین دادیم برای او در زمین وعطا کردیم ما اورا هر
سببی یعنی علمی ووسیله وقدرتی وحالتی که بان
توان رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب

افتاب یافت انرا که فرو میرفت در چشمه لجن الود یا
کرم ویافت نزد ان دو قومی را کفتیم ای ذوالقرنین
یا عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر بر نکردد یا [illegible]
خواهی کرد در میان ایشان بنیکی را کفتیم اما کسی که ستم
کند وشرك اورد پس اورا عذاب خواهم کرد پس برمیکردد
بسوی پروردکارش پس عذاب خواهد کرد اورا عذابی
منکر وعظیم واما کسی که ایمان بیاورد واعمال شایسته
بکند پس اورا جزای نیکو هست وبزودی خواهیم کفت
باو از امر خود انچه اسانست براو پس پیروی کرد
سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن افتاب یافت انرا
که طلوع میکند بر کروهی که نکردانیده بودیم از برای
ایشان از افتاب ستری که بپوشانند از ان در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
ندانسته بودند خانه ساختن را وبعضی کفته اند که در

زیر زمین نقبها کنده بودند و در انجا ساکن بودند و
بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند
چنانچه در روایتی خواهد امد پس فرمود که چنین بود
امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بانچه نزد
ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیهها و اسباب
و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید میان
دو سد که گفته اند که کوه ارمنیه و اذربایجانست یا دو
کوه است در اخر شمال که منتهای ترکستانست یافت
نزد انها گروهی را که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند
زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای
ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد میکنند
در زمین ما بکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها
بعضی گفته اند که در بهار می امدند و هرچه از سبز و خشک
بود بر می داشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند

پس گفتند که ایا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی
برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که
نتوانند بطرف ما امد ذو القرنین گفت که انچه پروردگار
من مرا در ان متمکن کردانیده است از مال و پادشاهی
بهتر است از ان خرجی که شما بمن میدهید و مرا باز
احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم
میان شما و ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من پارهای
اهن پس بردند همچنین اهنها را در میان دو کوه
تا برابر کوهها شود پس گفت بدمید در کورها تا انکه
گردید انچه در او میدمیدند بمثابه اتش پس گفت بیاورید
مس گداخته تا بر اهنها بریزند پس نتوانستند یاجوج و
ماجوج که بر ان سد بالا روند و نتوانستند که رخنه
بکنند گفت این رحمه پروردگار منست پس چون بیاید
وعده پروردگار من که ایشان بیرون ایند نزدیک قیامت

قیامت بکرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردگار
من حق است این ترجمه لفظ آیات است بر قول مفسرین
و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن
نباته روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه سؤال کردم از حال ذی القرنین فرمود
که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را
اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنها از قرون
گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح
بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن
ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد
پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر از ناحیه مشرق
پس تکذیب کردند و ضربت دیگر بر جانب چپ او زدند
که باز از آن مرد و باز بعد از صد سال خدا او را زنده
گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود

دو شاخ در موضع آن دو ضربت خدا با او عطا فرمود
که میان تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری
او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد باسمان
اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان
مشرق و مغرب بود پس کوه و صحرا و دریاها و هر چه بود
در زمین عطا فرمود خدا با او از هر چیز علمی که حق
و باطل را بان بشناسد و تقویت داد او را در شاخها
و بقطعه از آسمان با ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق
بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر
کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم
برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و
خوف تو را در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین
بسوی ناحیه مغرب و بهر شهری که میرسید بلند شد صدائی
منکر مانند صدای شیر خشمناک پس برانگیخته شد

از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند کس
هلاک میکرد هر که را انجا الفند او میکرد و با او در مقام
دشمنی بر می امد پس هنوز بمغرب افتاب نرسیده بود که
اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق
تعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض واتیناه
من کل شیء سببا پس بمغرب افتاب رسید دید که افتاب
در چشمه گرم فرو میرود و با افتاب هفتاد هزار ملک
ملک هستند که او را بزنجیرهای اهن و قلابها می کشند
از قعر دریا در جانب راست زمین چنانکه کشتی را بر
روی اب می کشند پس با افتاب رفت تا بجای که افتاب
طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه
حق تعالی وصف نموده است پس فرمود امیر المومنین
علیه السلم که در انجا بگروهی وارد شد که افتاب ایشانرا
سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود

پس از انجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید میان دو
سد چنانچه در قران مجید یاد شده است پس ایشان از
گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج
در پشت این دو کوه هستند و ایشان افساد می نمایند در دیار ما
چون وقت رسیدن زراعت و میوههای ما میشود
از ان سد بیرون می ایند و میخورند میوهها و زراعتهای
ما تا انکه هیچ نمیگذارند ایا خراجی برای تو قرار دهیم که
هر سال بدهیم از برای اینکه میان ما و ایشان سدی
بنا نهی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا
اعانت نمایید بقوت و پارههای اهن از برای من بیاورید
پس کندند از برای او کوه را و جدا کردند از برای او پارهها
مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان
دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد در دنیا
پس هیزم جمع کردند و بر روی ان اهنها ریختند و اتش

دران هیزمها زدند و دمها کذاردند و درانها دمیدند
پس چون اب شد کفت مس سرخ بیاورید پس کوهی
از مس کندند و بر روی اهن ریختند که با ان اب شد
و باهم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج
نتوانستند بر بالای ان بر ایند و نتوانستند که انرا
رخنه کنند و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود
و اورا نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بود او بندکی
خدارا براستی کرد و حق تعالی ورا یاری نمود و خدا
دوست داشت پس خدا اورا دوست داشت و خدا
[...]له ها برای او در شهرها بر انکیخت و متمکن ساخت
[...]نها تا انکه ما بین مشرق و مغرب را مالك
شد [...] والقرنین را دوستی بود با ملکی از ملئکه که
نام [...]ئیل بود فرود می امد بسوی او و با او سخن
میکرد [...]ز با یکدیکر میکفتند روزی با یکدیکر

نشسته

96

نشسته بودند باو کفت که چکونه است عبادت اهل
اسمان و چونست با عبادت اهل زمین رفائیل کفت
ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین
در اسمانها جای قدمی نیست مکر انکه بر روی ان ملکی
هست که ایستاده است و هرکز نمی نشیند و یا در رکوع
که هرکز بسجود نمی رود و یا در سجود است که هرکز سر
بر نمی دارد پس ذو القرنین بسیار کریست و کفت ای
رفائیل میخواهم در دنیا ایقدر زنده بمانم که عبادت
پروردکار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت اورا
چنانچه سزاوار است بجا اورم رفائیل کفت [...] ذو [...]
خدارا در زمین چشمه ایست که انرا عین الحیا[...]
و حق تعالی بر خود لازم کردانیده است که [...]
چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند [...] را
اکر ان چشمه را بیابی انچه خواهی زنده [...]

ذو القرنین گفت که آن چشمه در کجاست رفائیل گفت
نمیدانم لیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین
ظلمتی هست که انس و جن آن را طی نکرده اند پرسید که
آن ظلمت در کجاست گفت نمیدانم و باسمان بالا رفت
پس ذو القرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رفائیل
چشمه و ظلمت را خبر داد و خبر نداد او را بعلمی که از آن
منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذو القرنین
فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند
کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند چون
جمع شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و
اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته اید در آنچه خوانده اید
از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما
بوده اند که چشمه خدا در زمین خلق کرده است که
آن را چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است

که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند
مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت آیا یافته اید در
آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی
آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشد گفتند
نه ای پادشاه پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین
شد و گریست برای آنکه چیزی که موافق خواهش او
بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان
پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت
بود و حرف نمیزد و چون ذو القرنین مایوس شد از آن
جماعت آن طفل گفت که ای پادشاه تو سؤال میکنی
از این جماعت از امری که ایشان بان علم ندارند و علم آنچه
میخواهی نزد من است پس شاد شد ذو القرنین شادی
عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزدیک
خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت

بلی ای پادشاه من یافته ام در کتاب آدم علیه السلام
آن کتابی که نوشت در روزی که ظاهر کرد آنچه در
زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتم که خدا را
چشمه هست که آن را عین الحیوة میگویند و اراده
حکمی الهی تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه
بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند و آن چشمه در
تاریکی ظلمت است که انس و جن در آنجا راه نرفته است
ذو القرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت نزد
من بیا ای پیر میدانی که موضع آن ظلمت کجا است
گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است
پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت
خود و اشراف و فقها و علما و حکماء ایشان جمع کرد
تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند مهیا
رفتن شد و با تهیه عظیم و قوم شدید رو بمطلع آفتاب

98

روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و
بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال طی مراحل
نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد
که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود بود و ما بین دو افق را
احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر
خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و
فقهاء اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها
و علما من میخواهم این ظلمات را طی کنم پس همه سجده کردند
از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری طلب میکنی
که هیچ کس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی
غیر از تو بآن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان
خدا و نه از پادشاهان و فرمان فرمایان دنیا گفت
مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود
گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی کنی بحاجت خود

میرسیم چنانکه مشفق بنویسد اما میترسیم که در ظلمات
امری نو عارض شود که باعث زوال پادشاهی
و هلاک ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد
شوند پس ذو القرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید
که بینایی کدام یک از حیوانات بیشتر میباشد گفتند
اسبان مادیان ماکره پس از میان لشکر خود شش هزار
مادیان انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت
شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک از ایشان یک مادیان
داد و حضرت خضر را امیر دو هزار کس کرد و مقدمه
لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل
ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه
شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان
موضع باشند و انتظار برگشتن او برند اگر
دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت

ننماید

ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود یا هر جا که خواهند
روند پس حضرت خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت
میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه
بیابیم پس ذو القرنین دانه سرخی باو داد که از نور و شعاع
و ضیاء بمثابه مشعلی بود و گفت هر گاه یکدیگر را
گم کنید این دانه را بر زمین بنهید اید و چون بنهید از
آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد
از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت
و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر علیه السلام
بار میکرد ذو القرنین در انجا فرود می آمد روزی
در میان ظلمات خضر بر رود خانه رسید پس باصحاب
خود گفت که در این موضع باشید و از جای خود حرکت
نکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی
آن رود خانه انداخت چون در میان آب افتاد تابنده

اب نرسید صدا ازان نیامد خضر ترسید که مبادا
صدا نکند چون به اب رسید صدا ازان ظاهر
شد خضر از پی روشنائی ان برق ناگاه چشمه دید
که ابش از شیر سفیدتر و از یاقوت صاف‌تر و از عسل
شیرین‌تر بود پس ازان اب خورد و جامهای خود را
کند و غسل کرد در ان اب پس جامهای خود را
پوشید و ان دانه را بسوی اصحاب خود انداخت
و صدا ازان ظاهر شد و از پی صدا رفت و با اصحاب
خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد
و ذوالقرنین بعد ازان از ان موضع گذشت و برانجمه
مطلع نشد چون چهل شبانه روز در ان ظلمت رفتند
رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و ماه و افتاب
نبود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمین
سرخ و ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ ریزهای

گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ
بود ذوالقرنین لشکر خود را بر در ان قصر فرود اورد و
خود تنهائی داخل قصر شد پس در انجا قفس اهنی دید
طولانی که دو طرفش را بر دو طرف ان قصر تعبیه
کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر ان اویخته است
در میان اسمان و زمین که گویا پرستک بود یا صورت
پرستک یا شبیه بپرستک چون صدای پای ذوالقرنین
شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنینم ای مرغ گفت یا
کافی نبود ترا انچه در عقب خود گذاشته از زمین با این
وسعت که امدی تا بدر قصر من رسیدی ذوالقرنین را
از مشاهده این حال و استماع این مقال دهشت و خوفی
عظیم روی داد پس مرغ گفت مترس مرا خبر ده از انچه
میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که ایا بنای
اجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی ای مرغ

برخود لرزید و بزرگ شد انقدر که ثلث آن آهن را
پر کرد و ذو القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا
خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا سازها در میان
مردم بسیار شده است گفت بلی پس برخود لرزید
و بزرگ شد تا دو ثلث آهن را پر کرد و خوف ذو القرنین
زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن
گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است
در زمین گفت بلی پس برخود لرزید و انقدر بزرگ شد
که تمام آهن را پر کرد پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف
گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید آیا مردم
ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس ثلث
آن کم شد باز ذو القرنین خائف شد گفت مترس
و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را
ترک کرده اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد

و گفت

و گفت ای ذو القرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس
پرسید که آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت
نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون
ذو القرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که بالای
قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذو القرنین از این
نردبان بالا رو و با تنها بیم و خوف از آن نردبان به
بالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است انقدر که
که چشم کار کند ناگاه در انجا نظرش بر جوانی سفید
خوش روی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده
بود مردی بود یا شبیه بمردی با صورت مردی و سر
بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان
و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای
ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذو القرنین
گفت آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آن را گذاشتی

دباینجا رسیدی ذو القرنین پرسید که چرا دست بر
دهان خود کذاشته کفت ای ذو القرنین منم که در صور
خواهم دمید و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم
که خدا مرا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز
کرد و سنکی یا چیزی که شبیه بسنک بود برداشت
و بسوی ذی القرنین انداخت و کفت ای ذو القرنین
بکیر این را کرسنه است و تو کرسنه اکر این سیر شود
تو سیر میشوی دیکر کرد ذو القرنین سنک را برداشت
و بسوی اصحاب خود برکشت و انچه مشاهده کرده بود
بایشان نقل کرد و قصه سنک را ذکر کرد و سنک را
بایشان نمود و کفت خبر دهید مرا امر این سنک
پس ترازوی حاضر کردند و سنک را در یک کفه
ترازو و سنکی مثل ان در کفه دیکر کذاردند ان سنک اورد
میل کرد و سنکین شد و پله ان بزیر امد پس سنک

١٢٥

دیکر اضافه کردند و در پله دیکر کذاشتند باز ان یک
سنک زیادتی کرد تا انکه هزار سنک که مثل ان سنک
بود در پله مقابلش کذاردند و باز ان یک سنک بتنهایی
سنکین تر بود کفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنک
نیست پس خضر بذو القرنین کفت که ای پادشاه تو
از این حکما از چیزی میپرسی که علم بان ندارند و علم این
سنک نزد من است ذو القرنین کفت خبر ده مارا از
و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو را کرفت و سنکی
که ذو القرنین اورده بود در یک کفه ترازو کذاشت
و سنک دیکر در کفه دیکر کذاشت و کفی از خاک کرفت
و بر روی ان سنک که ذو القرنین اورده بود کذاشت
که اضافه سنکینی ان شد و ترازو را برداشت و هر دو
کفه برابر ایستادند پس همکی تعجب کردند و بسجده در امدند
و کفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بان نمیرسد

و ما میدانیم که خضر با چه نسبت پس چگونه شد امر
این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و
این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد
و با یک سنگ برابر کردید و معتدل شد ترازو و ذو القرنین
گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر
گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست بر بندگانش
و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده بندگانست
و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستی که
خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را
ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را
بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی
که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین
گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا
مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من

را نابود کرده و زبردست من گردانیده است خبر ده مرا
خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه
این سنگ مثلی است که از برای تو زده است صاحب
این صور میگوید که مثل فرزند آدم مثل این سنگ است
که هزار سنگ با آن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر
می طلبید و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و مثل
تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا کرد آن پادشاهی
آنچه عطا کرد پس راضی نشدی تا آنکه امری را
طلب کردی که هیچ کس پیشتر از تو طلب نکرده بود
و بر جائی داخل شدی که آدمی و جنی داخل آن نشده
بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر
خاک بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت
راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند و چون
از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل

ظلمات شد و برگشت و در اثنای راه صدای سم اسبان
آمد که بر روی ذره چند راه میروند گفتند ای پادشاه
اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان
میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی
برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون
آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که
برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که
برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشتم و
برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل و منزلش
در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد
راوی گفت که هرگاه که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه این قصه را نقل میفرمود میگفت که
خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا نکرد
در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت

رفتن بوادی زبرجد بهم رسید هرچه در آنجا بود همه را
از برای مردم بیرون می آورد زیرا که در وقت رفتن
راغب بود بدنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا بر
طرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه
و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد
و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست
و کشتیبانان بر آن صندوق را بست و گفت صندوق را
در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت
دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست
مرا در دریا فرو برید پس چهل روز در دریا فرو رفت تا گاه
دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگ
گوید ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم

نظر کنم بملک برود کار خود بر دریا چنانچه دید
ملک او را در صحرا گفتند ای ذو القرنین این موضع
که بود زان هست بنی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور
کرده و تشنه از او افتاده در این موضع و تا این ساعت
بقعر دریا فرو میرود و هنوز تشنه در پایان رسیده است
چون ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد
و بیرون آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده که آن موضعی
که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود
نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت
امیر المومنین علیه السلم منقولست که حق تعالی ابر را برای
ذو القرنین مسخر کرده بود و اسباب را برای او
نزدیک کرده بود و نور را برای او پهن کرده بود
که در شب می دید چنانچه در روز میدید و در حدیث

دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذو القرنین بنده
شایسته خدا بود اسباب برای او طی شد و حق تعالی
او را متمکن کرده بود در بلاد و از برای او وصف کردند
چشمه زندگانی را و گفتند که هر که از آن چشمه شربت
بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود و ذو القرنین در
طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید و در آن
موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سر کرده
چرخچی آن لشکر بود و او از بهتر اصحابش اختیار نموده بود
و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب
خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمک سوده داد
و گفت بروید بر سر آن چشمه ها و هر یک ماهی خود را در یک
چشمه از آن چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمه او
نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه
از آن چشمه ها شستند و خضر علیه السلم بچشمه از آن

چشمه ها رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد
زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر اینحال را
مشاهده کرد جامه های خود را انداخت و خود را
در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست
که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی
ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی ها را از
صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد
چون تفحص کردند ماهی خضر برگشته بود چون او را
طلبیدند و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب
زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی
گفت خود را در آب افکندم و مکرر در سر آب فرو رفتم
که آن را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت
بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت
پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی

ما فایش نکرده و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین است
که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را
می شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که از آنحضرت پرسیدند
که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای
او از طلا بود یا از نقره بود فرمودند که نه پیغمبر بود
و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن
بنده بود که خدا را دوست میداشت و برای خدا کار
کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین
گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب
چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث
کرد بسوی جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند پس
ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس بآن سبب او را

ذو القرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود
قاضی گفت که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلم
رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سندی
گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی
گفتم بلی فرمود که همان سندیست که ذو القرنین ساخت